

## سوسیالیسم یا بربریت

دنیا برسر دوراهی قرار دارد. دانش و توان تولیدی لازم برای ارضای نیازهای اولیه مادی، اجتماعی و فرهنگی کل ساکنان کره زمین موجود است؛ اما، معضل گرسنگی و بی خانمانی حتی در ثروتمندترین کشورهای روی زمین روبه افزایش است. میلیون ها انسان دچار مرگ زودرس می شوند و یا از عوارض بیماری های قابل پیشگیری، سوانح صنعتی و آلودگی بشدت رنج می برند. آمارها نشان می دهند که بواسطه فجایعی نظیر کشتار نوزادان دختر، غفلت های بهداشتی و پزشکی در مورد زنان، شدت کار بیش از حد و انواع تبعیضات دیگری که در بسیاری از کشورهای فقیر علیه زنان متداول است، سالانه بیش از صد میلیون زن از جمعیت کره زمین کاسته می شود.

شکاف بین ثروتمندان و تهیدستان هر روز بیشتر می شود. در سال ۱۹۶۰ میزان درآمد ۲۰٪ از تهیدستان نسبت به ثروتمندان شصت به یک بود، درحالی که امروزه این رقم به صدو پنجاه رسیده است. افزون برآن، به سبب انباشت سرسام آور سلاحهای هسته ای، بیولوژیکی و شیمیائی و نیز بواسطه آلودگی و مسمومیت فضا و محیط زیست خطر نابودی نسل بشر بطور جدی برکره زمین سایه افکنده است. علیرغم تداوم مخالفت و مبارزه علیه ستم با اشکال مختلف در بخش های سه گانه کره زمین، یعنی در کشورهای امپریالیستی، جهان سوم و شرق، به نظر می رسد که نظام سرمایه داری جهانی (امپریالیسم)، این ریشه و عامل اصلی تمام این مصائب بیش از هر زمان دیگری مستحکم و پا برجا مانده است. امروزه این امپریالیزم است که پیروزی ایدئولوژیکش را بر

"سوسیالیسم" در همه جا جار میزند، صرفنظر از این که به غلط سوسیالیسم را به جوامع زیر سلطه حکومت های بوروکراتیک، نظیر اتحاد شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی نسبت میدهد.

این امر قبل از هرچیز نتیجه بحران اعتبار سوسیالیسم، به مثابه یک چشم انداز بین المللی، درانظار توده ها است. بحرانی که حداقل از اوایل دهه ۱۹۸۰ درحال گسترش بوده است. و از سوی دیگر این بحران، ماحصل اثبات ورشکستگی استالینیسم، سوسیال دموکراسی، ناسیونالیسم و پوپولیسم در کشورهای "جهان سوم" است، که در عین حال خود مبین بیداری توده ها است.

فقدان جهت گیری سوسیالیستی به فروریاشی دیکتاتوری های بوروکراتیک شکل خاصی داده، که بی تردید در ایجاد این بحران تأثیر بسزائی داشته است. و بحران هم که خود موجب پراکندگی و بی ثباتی جنبش های اعتراضی توده ها می شود بنوبه خود هرگونه راه حل فوری برای معضلات مبرم انسانی را سد می کند.

درتحلیل نهائی رفع مخاطراتی که بشریت را تهدید می کنند تنها با چیرگی قطعی و همیشگی برخصلت از خودبیگانه شده و از خودبیگانه کننده کار انسانی و حاکمیت اکثریت قریب به اتفاق مردان و زنان درعرصه های تولید، مصرف و جامعه بر سرنوشت خویش میسر خواهد بود. برای نیل به این هدف آنها باید قدرت را تسخیر کنند تا از آن طریق بتوانند سرنوشتشان را آگاهانه، آزادانه و بطور دموکراتیک تعیین کنند. مقوله "جامعه خودمدیر" و تمدن عالیتر که از نقطه نظر ما محتوای اساسی سوسیالیسم را تشکیل می دهند، دقیقاً در همین نکته است.

## ۱- اوضاع کنونی

### ۱- خطرات فزاینده

علیرغم توافقات درموردکاهش سلاحهای هسته ای، مسابقه تسلیحاتی کماکان ادامه دارد. نیروی مخربی که انباشت شده سرانجام روزی می باید

با تمام پیآمدهای هولناکش مورد استفاده قرارگیرد. از سال ۱۹۴۵ تاکنون شاهد بیش از صدجنگ به اصطلاح "محلی" بوده ایم که بیش از بیست میلیون کشته برجا گذاشته اند. تجاوز وحشیانه امپریالیسم به عراق درسال ۱۹۹۱ گوشه هائی از نتایج مرگبار این مسابقه تسلیحاتی را برملا ساخت. زرادخانه های عظیم پراز سلاحهای بیولوژیک و شیمیائی و افزایش نیروگاه های هسته ای حتی درجنگی غیرهسته ای می توانند به فجایع هسته ای دهشتناکی منجر شده و نسل بشر را بکلی براندازند.

تخریب لایه ازون و گرم شدن جو زمین، نابودی جنگل های مناطق معتدله و استوائی، مسمومیت اقیانوس ها، رودخانه ها و ذخایر آب های زیرزمینی، آلودگی هوا، فرسایش فزاینده قشر فوقانی خاک، نابودی درمقیاس توده ای موجودات زنده که میزان مرگ و میرشان در سال های اخیر هزاربار بیشتر از میزان طبیعی بوده، خفگی شهرها و زوال روستاها، همگی اساس هستی طبیعی انسان را نابود می سازند.

درپاره ای از کشورهای فقیر بخش هائی از کل جمعیت در معرض قحطی کامل قرار دارند. این امر نه به دلیل پائین بودن بازدهی کشاورزی دراین کشورها، که دقیقاً برعکس به علت بالا بودن بیش از حد بارآوری تولید کشاورزی درکشورهای ثروتمنداست، بطوری که دراغلب کشورهای امپریالیستی تولید دربخش کشاورزی مقرون به صرفه نبوده و دولت ها برای پائین نگهداشتن میزان زمین زیرکشت مستمراً به کشاورزان سوبسید می پردازند. این سوبسیدها که تحت عنوان "قیمت های حمایتی" نامیده می شوند، درپی چند برداشت متوالی به قیمت از میان رفتن کل ذخائر غله کره زمین تمام می شوند.

رکود جهانی و طولانی اقتصاد که از اوایل سالهای دهه ۱۹۷۰ آغاز شد تقریباً برای کلیه کشورهای "جهان سوم" فاجعه آمیز بوده است. به استناد گزارشات رسمی سازمان ملل، حتی با استفاده از معیارها و تعاریف بسیار محافظه کارانه، درحال حاضر بیش از یک میلیارد تهیدست در دنیا وجود دارد.

درکشورهای امپریالیستی هرچند که پیآمدهای بحران روز به روز

بیشتر آشکار می شوند، اما، بواسطه وجود سیستم تأمین خدمات اجتماعی که حاصل دهها سال مبارزه کارگران و قدرت طبقه کارگر بوده است، تا به امروز تاحدودی محدود بوده اند. در اوایل دهه ۱۹۷۰ رقم بیکاران در کشورهای صنعتی به ده میلیون نفر می رسید درحالی که این رقم امروزه بالغ برپیش ازچهل میلیون می شود. درکشورهای صنعتی قشر جدیدی بوجود آمده اند که برآنها "تهیدست جدید" نام نهاده اند و ۱۰ تا ۳۵ درصد جمعیت را درکشورهای مختلف صنعتی تشکیل می دهند.

افزایش کارهای موقت، بی ثباتی، به حاشیه رانده شدن و احساس ناامنی درجامعه درعرصه سیاسی خود را به صورت گرایش بسوی دولت قوی، تحدید آزادی های دموکراتیک و حقوق سندیکائی و همچنین رشد گرایشات نژادپرستی، بیگانه ستیزی، تجاوز به حقوق زنان و همجنس بازان، و سربلندکردن گرایشات راست افراطی و نفوفاشیستی نشان می دهند. درپیش از ۶۰ کشور، منجمله چند کشور امپریالیستی، شکنجه و تروریسم دولتی بطور سیستماتیک رایج است. امروزه، ۱۵۰ سال بعد از الغای رسمی برده داری، مبارزه علیه اختناق منجمله آدم ربائی ها و مفقود الاثرشدن ها- در "جهان سوم" معنای وسیعتری به مبارزه برای دموکراسی می بخشد. هم اکنون بیش از یک میلیون برده در سراسر دنیا وجود دارد.

استثمارشدگان و ستمدیدگان به خود اجازه نمی دهند که بدون مقاومت به ورطه فاجعه ای کشانده شوند که نه تنها آینده بلکه بقای انسان را تهدید می کند. درطی سال های گذشته میلیون ها زن ومرد در تظاهرات مختلف؛ علیه جنگ ها، علیه سلاحهای هسته ای و نظامی گری، در دفاع از محیط زیست، در دفاع از حق سقط جنین، برای حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم، علیه نژادپرستی و نفوفاشیسم، علیه برنامه های ترضیقاتی حکومت ها، علیه امپریالیسم، علیه قحطی و تازیانه قروض در کشورهای "جهان سوم" علیه امتیازات در حکومت های دیکتاتوری، و در بوروکراسی ها شرکت داشته اند.

همه اینها راه برون رفت از بحران را به ما نشان می دهند. راهی که

امکان رهایی اجتماعی و تحقق آرمان های رهایی بخش حقوق بشر را میسر می سازند، و نه صرفاً حقوق سیاسی و مدنی، بلکه حقوق اجتماعی بشر را، یعنی، حق کارکردن، حق داشتن یک زندگی شایسته و درخور شأن انسان، تأمین خدمات بهداشتی، آموزش و پرورش و مسکن.

نه جنگل سرمایه داری از عهده تحقق این خواسته ها برمی آید و نه استبداد بوروکراسی. تنها راه حل این بحران تحقق سوسیالیسم در سطح جهانی است که تنها از طریق سرنگونی این رژیم ها می توان آنرا پایه گزاری کرد. توان بالقوه، رزمندگی و خلاقیت پرولتاریا و سایر ستمدیدگان است که تحقق این آرمان انسانی را میسر می سازند.

کسانی که مدعینده که از "خودگذشتگی های" صبورانه و "اصلاحات" ظریف و به موقع می توانند جلوی خطر را بگیرند، کاری جز پاشیدن بذر توهم انجام نمی دهند. موعظه های اصلاح طلبان هیچگاه مانع از وقوع بحران ها، جنگ ها و انفجارات اجتماعی نشده و در آتیه هم نخواهند شد. تجربه بکرات ثابت کرده است که طفره رفتن از مبارزه به بهائی به مراتب سنگین تر از خود مبارزه تمام می شود.

## ۲- خروج از رکود آسان نیست

توهمات کسانی که رونق اقتصادی سال های بعد از جنگ جهانی دوم مدهوشان کرده بود هم اکنون باید کاملاً زدوده شده باشد، کسانی که به سرمایه داری صلح آمیزی که عدالت اجتماعی، اشتغال کامل و افزایش منظم دستمزدهای واقعی را نوید می داد، باور داشتند. امروزه هم هستند کسانی که تنها راه خروج تدریجی از رکود کنونی را در تحمل شکیبایی و ازخودگذشتگی بیشتر ازجانب استشارشدگان پیش بینی و تجویز می کنند. بین فاجعه ای که بشریت را تهدید می کند و اقتصاد بازارتعمیم یافته رابطه تنگاتنگی وجود دارد که اینان درک نمی کنند. اینان قادر به شناخت جوهر اصلی سرمایه داری نیستند؛ رقابت لجام گسیخته بدون توجه به پی آمدهای اجتماعی اش؛ انگیزه انباشت و ثروت

اندوزی فردی بدون درنظر داشتن خسارات انسانی و صدمات جبران ناپذیری که بر طبیعت وارد می آید؛ رشد منش های رقابتی و تهاجمی افراد، گروه ها و دولت ها نسبت به یکدیگر؛ خودپرستی، آز و فساد؛ قانون جنگل و قربانی شدن ضعیف ترین ها....

رکود مداوم اقتصادی کنونی علیرغم این که الزاما به معنای منتفی بودن یک دوره جدیدی از رونق نیست محصول این منطق بیرحم سرمایه داری است، اما چنین رونقی الزاماً به معنای تحمیل هرچه بیشتر هزینه های بحران بر گرده توده های کشورهای "جهان سوم" و تهیدست ترین مردمان در کشورهای امپریالیستی خواهد بود. اینان حتی در ثروتمندترین کشورهای صنعتی هم قادر به کاهش میزان بیکاری نیستند. بیکاری معضلی است که امروزه به کابوس وحشتناک و پایان ناپذیر تهیدستان و خانه بدوشان تبدیل شده است.

اگر در طی چند دهه اول بعد از جنگ جهانی دوم رکود خفیف تر از ۵۰ سال قبل از آن بود، اما، از سال های دهه ۱۹۷۰ به بعد شاهد وخیمتر شدن آن بوده ایم. اقتصاد جهانی سرمایه داری قادر نیست خود را از شر دو معضل اصلی اش، یعنی بحران اشباع تولید و یا تورم فزاینده برهاند. بحران و فروپاشی نظام بانکی - مالی از نوع بحران سال ۱۹۳۱ اگر غیرمحمتمل نباشد منتفی هم نیست.

رشد تکنولوژیک کنونی، یا زیر ضربات شلاق رقابت سرمایه دارانه و سود قرار دارد و یا تازیانه غیر مسئولانه نظام بوروکراتیک، و این "سرکشی غیرقابل مهار" خود علم و تکنولوژی نیست که ما را بسوی یک فاجعه جبران ناپذیر سوق می دهد. انقیاد علم به مطامع کوتاه بینانه سرمایه با اهداف هرچه سریعتر و هرچه بیشتر سود است که موجب بسط و گسترش غیرقابل مقاومت تکنولوژی های ذاتاً مخرب می شود. در جامعه سرمایه داری، هرچند تصمیمات اتخاذ شده در چارچوب ملاحظات سرمایه داران، شرکت ها و مناطق منفرد ظاهراً منطقی به نظر می رسند اما همین تصمیمات برای کل جامعه می توانند نتایج غیرمنطقی و کاملاً مخربی ببار آورند.

هرچند که باور به سودمندی صرف پیشرفت های علمی فی نفسه توهم آمیزاست، معهدا، این بدان معنی نیست که بشر باید ازسرعت پیشرفت های علمی بکاهد. بلکه منظور آن است که بشر به آن علمی نیاز دارد که اولاً با منافع دراز مدت اجتماعی اش هماهنگی داشته و ثانیاً بدان آگاهی کامل داشته باشد، یعنی آن علم و تکنولوژی ای که محصول خرد و اخلاق جمعی تولیدکنندگان همبسته باشد، و به اهداف رهائی کلی و همبستگی انسان ها جامه عمل بپوشاند. انسان نیازی به بازگشت به دوران تاریک اندیشی، خرافات و افسانه ها ندارد.

مبارزه برای دستیابی به حقوق بشر درستاسرکره زمین در مرکز این نبرد قرار دارد. جایی که احترام به مالکیت سرمایه داری و اولویت سود اصل حاکم برجامعه باشد تضمین ابتدائی ترین حقوق دموکراتیک و اجتماعی برای همه ناممکن می شود. جنبش کارگری برای دفاع از حقوق بشر باید جنبشی علیه بورژوازی را سازمان داده تا به مصمم ترین نیروی مدافع آزادی های دموکراتیک تبدیل شود. این جنبش، اما، تنها زمانی می تواند اعتماد دیگران را به خود جلب کرده و برآن ها نفوذ داشته باشد که خود این اصول را در صفوفش بکار بندد. احترام به آن ها را در آن کشورهایی که در رأس قدرت است، بپذیرد.

اربابان قدرت و ثروت با خلع سلاح همگانی مخالفت می کنند، راه های جلوگیری از آلودگی هوا، دریا و زمین را سد می کنند، سد راه امحای گرسنگی، فلاکت و اضطراب در زندگی روزمره می شوند، از نابودی مواد الکلی و مخدر که پادزهر مرگ آوری برای اضطرابات و دغدغه خاطرها هستند ممانعت بعمل می آورند.

تصور سرمایه داری بدون بحران های ادواری اشباع تولید رویائی بیش نیست (از سال ۱۸۲۵ تاکنون شاهد ۲۲ مورد بوده ایم). این بحران ها از این امرناشی نمی شوند که میزان تولیدات از میزان نیازهای مصرفی نوع بشر پیشی می گیرند، بلکه بواقع میزان تولیدات فراتر از آن میزانی است که قابلیت فروش با حداقلی معینی از سود را در بازار دارد. در شرایطی که مبرم ترین نیازهای اولیه میلیاردها انسان در سرتاسر کره زمین

برآورده نمی شوند چنین پدیده ای توهین واقعی به بشریت است. تصور یک سرمایه داری بدون بیکاری، بدون فقر، عاری از تبعیضات علیه زنان، جوانان، سالمندان، مهاجرین و اقلیت های ملی، و فارغ از گرایشات نژادپرستی و خارجی ستیزی توهمی بیش نیست. اگر در گذشته این پدیده ها اجتناب ناپذیر بودند در آینده هم مسلماً اجتناب ناپذیر خواهند بود.

گرایش فزاینده بین المللی تر شدن هرچه بیشتر نیروهای تولیدی به سهم خود جهانی شدن هرچه بیشتر سرمایه را میطلبد، و این امر نیز بنوبه خود به معنای جهانی شدن هرچه بیشتر مسائل اساسی بشریت است، که تنها در مقیاسی جهانی و از مجرای یک فدراسیون سوسیالیستی جهانی قابل حل خواهند بود.

امپریالیسم علیرغم سیطره همه جانبه موقتی اش در صحنه سیاست جهانی، اما بهیچوجه قادر نیست روند بین المللی شدن را به اجرا درآورد و بر آن نظارت کند. امپریالیسم که به دلیل رقابت های درونی اش شقه شقه شده، که رکود اقتصادی اخیر این انشاقش را تشدید کرده، که هنوز در چارچوب تنگ دولت های ملی موجود محصور مانده، که کماکان توسط بخش عظیمی از مردم کره زمین به مبارزه طلبیده می شود، آری در این شرایط دیگر قادر نخواهد بود که در کشورهای امپریالیستی توده های مردم را چون گذشته به شیوه ای فاشیستی سرکوب کند.

معهدا، ما شاهد ظهور دولت های قوی ای هستیم که بذر "نژادپرستی و فرهنگ پیشا- فاشیستی را می افشانند. چشم پوشی بر این واقعیت ها به هیچ وجه جایز نیست. سرسری گرفتن مخاطرات مذکور و نادیده انگاشتن مسببن آنها امروزه همانقدر امری نامسئولانه و بزدلانه است که غفلت در مورد مسببن هیروشیما و آشویتس قبل از وقوع این فجایع.

### ۳- "در" جهان سوم" فاجعه بنقد در حال پیشروی است

در کشورهای عقب مانده که اکثریت مردم جهان در آنجا زندگی می کنند، بربریت به نقد حاکم است. سرمایه داری را نمی توان صرفاً با



بررسی شرایط زندگی اقلیت کوچکی از مردمان روی زمین، یعنی طبقه متوسط و یا پردرآمدترین اقلیت‌کارگری در کشورهای ثروتمند مورد قضاوت قرار داد.

در طی ده سال گذشته سطح زندگی در کشورهای "جهان سوم"، بجز چند مورد استثنائی سقوط فاجعه‌انگیزی کرده است، بطوری که در پاره‌ای از این کشورها به سطح مادون انسانی تنزل پیدا کرده است. در اغلب این کشورها فقر مطلق میزان سال‌های دهه ۱۹۳۰ را هم پشت سر گذاشته است. کشاورزی در سطح امرار معاش هم دیگر دردی را دوا نمی‌کند. قدرت خرید مزدبگیران حدود ۵۰ درصد کاهش یافته و در فقیرترین کشورها میزان مصرف کالری روزانه نیمی از مردم تا سطح مصرف اردوگاه‌های نازی در سال ۱۹۴۰ کاهش یافته است. در برخی مناطق بیش از ۴۰ درصد نیروی بالقوه کار بیکار هستند.

هرساله در این کشورها پانزده میلیون کودک از گرسنگی، سوء تغذیه و فقدان خدمات بهداشتی و پزشکی می‌میرند. این قتل و عام بی سرو صدا هر پنج سال یک بار باندازه جنگ جهانی دوم، منجمله کوره‌های آدم‌سوزی و هیروشیما، قربانی می‌گیرد. میزان تلفات کودکان از سال ۱۹۴۵ تاکنون چندین برابر تلفات جنگ جهانی دوم بوده است. این است بهائی که بشریت برای بقای سرمایه‌داری می‌پردازد.

البته در گستره جهانی منابع لازم برای تأمین تغذیه، مراقبت، مسکن و آموزش این کودکان موجود است، بشرط آن که این منابع صرف مخارج سرسام‌آور نظامی نشده، در جهت منافع تهیدستان توزیع شده، و کنترل آنها از دست کسانی که ثروت اندوزی تنها هم و غم‌شان است خارج شود.

امروزه صدور آلودگی با آگاهی و برنامه کامل صورت می‌گیرد. کشورهای "جهان سوم" به زیاده‌دان ارزان، فضولات خطرناک و غیرقابل استفاده مجدد صنایع کشورهای پیشرفته تبدیل شده‌اند. مناطق سرسبز این کشورها هرچه بیشتر و بیشتر به بیابان‌های خشک و لم‌یزرع تبدیل می‌شوند. تخریب جنگل‌های مناطق استوایی شتاب بیشتری به خود گرفته و امروزه شاهد انتقال هرچه بیشتر صنایع مخرب و مضر برای محیط

زیست به کشورهای عقب مانده هستیم. پی آمد این همه همانا تخریب محیط زیست و فجایع اکولوژیکی غیرقابل پیش بینی در کشورهای عقب افتاده و به نفع کشورهای ثروتمند است.

تلاش در راه دستیابی به ارز خارجی برای بازپرداخت بدهی ها، کشورهای عقب مانده را مجبور می سازد که تولید محصولات کشاورزی برای صدور را به ضرر کاهش تولید محصولات غذایی مورد نیاز داخلی مدام افزایش دهند. این امر بنوبه خود موجب تشدید سوء تغذیه و بروز قحطی می شود.

امروز این کشور های فقیر هستند که به کشورهای ثروتمند سرمایه صادر می کنند. چپاول ثروت ملی و عمومی توسط طبقات حاکم این کشورها و همچنین فساد حکومت های آنها را هم نباید از نظر دور داشت. دریک کلام، وابستگی و عقب ماندگی خفتی است که قبل از همه و بیش از همه گلوی تهیدست ترین اقشار جامعه در کشورهای "جهان سوم" را میفشرد.

آغازگاه مبارزه با بدهی ها، یعنی مبارزه برای الغای فوری کلیه قروض عبارت است از مخالفت دائمی و مستمر با سیاست های تضییقاتی حکومت ها که فشار وحشتناکی بر قدرت خرید توده ها وارد می آورند، مخالفت با کاهش بودجه های خدمات آموزشی و بهداشتی که از سوی صندوق بین المللی پول به حکومت های این کشورها دیکته می شوند، مخالفت با بخش خصوصی سپردن اقتصاد و صنایع و مخالفت در برابر نابودی محیط زیست که پیامد بی چون و چرای نفوذ وحشیانه سرمایه است.

کارگران، دهقانان، محرومین و حاشیه نشینان شهری در مواجهه با هرچه وخیمتر شدن غیرقابل تحمل شرایط زندگی شان از خود مقاومت نشان داده اند. در آمریکای لاتین، در آسیا، و در آفریقا با موج های پیاپی از اعتصابات، اشغال زمین، خیزش های دهقانی و انفجارات تهیدستان و حاشیه نشینان شهری مواجه بوده ایم. همچنین شاهد پیروزی های انتخاباتی، اعتصابات عمومی، مبارزات محلی، مبارزه در راه ایجاد تشکلات سیاسی و سندیکائی مستقل از حکومت ها و بورژوازی، و نیز تلاش هائی

درجهت ایجاد گروه های مقاومت مسلحانه بوده ایم.

## ۴- بحران اتحاد شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی

این بحران در طی سال ها تکامل می یافتند. سیاست های گورباچف مسبب آن نبودند، بلکه آنها صرفاً پرده را از روی بحران به کناری زده و آنرا عریان ساختند. در اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی این بحران خود را عمدتاً در رشد منفی اقتصاد، در عقب ماندگی فزاینده تکنولوژیکی درمقایسه با کشورهای امپریالیستی، در رکود اجتماعی و بازگشت به عقب، درپیدایش فقرگسترده جدید، دربحران عمیق اخلاقی و محیط زیستی، و سرانجام در بی اعتباری کامل نهادهای سیاسی نشان داد. عوامل دیگری چون فقدان انگیزه برای کارکردن، سقوط آشکار تعهدات اجتماعی یعنی بازگشت به سوی زندگی فردی و انطباق پذیری بخش های مهمی از توده ها که به نحو غیرقابل انکاری موجب تداوم حیات دیکتاتوری بوروکراتیک گردید را هم باید به نکات فوق افزود. احیاء مجدد اعتماد به نفس درمیان کارگران، آن هم صرفاً محدود در سطح مؤسسات تولیدی، و تولید مجدد نوعی از افکار عمومی مستقل در بین گروه های کوچک توانستند تا حدود بسیار جزئی و ناکافی گرایشات منفی فوق را جبران کند. این بحران نه مبین بحران اشباع تولید سرمایه داری است و نه معرف بحران سوسیالیسم.

در نظام سرمایه داری نه فقط نیروی کار بلکه ابزار تولید هم کالا شده اند. بطوری که در بازار قابل خرید و فروشند. دراین نظام سرمایه پولی هم نقطه شروع بازتولید است و هم هدف آن. در اقتصاد اتحاد شوروی سابق، اما هیچ یک از این ویژگی ها را نمی توان سراغ گرفت. بازدهی بالای نیروی کار و ارضای نیازهای مصرفی توده های را نمی توان از سوسیالیسم راستین جدا دانست. گسترده ترین دموکراسی برای وسیعترین اقشار توده ها، برخورد آزادانه آرا، استقلال تشکلات توده ای از احزاب و دولت ها، اعمال قدرت توسط خود توده ها و خود

مدیریت از پیش فرض های اولیه سوسیالیسم محسوب می شوند. در هیچ یک از این کشورها به هیچ وجه سوسیالیسم وجود نداشته است.

انتساب هیولای بوروکراتیک و توتالتر استالینیستی و فجایعی چون کولاک ها، رشد نابرابری ها، فساد همه جانبه، تحدید حقوق زنان و محدود کردنشان به چاردیواری خانواده، اعمال کنترل بوروکراتیک و خفقان را بر جوانان، علوم و ادبیات و خلافت های ادبی و هنری به سوسیالیسم یکی دیگر از جنایات استالین بوده است.

این بحران ویژه یک جامعه فراسرمایه داری درحال انتقال است، جامعه ای که در زیر یوغ بوروکراسی انگل و صاحب امتیازی که قدرت را از کارگران غصب کرده بود درحال متلاشی شدن است. خصیصه این بحران عبارت است از رشد فزاینده تضاد انفجاری میان نیروهای بالقوه و پراکنده پیشرفت و ترقی اجتماعی از یکسو، و هرج و مرج اقتصادی، نابرابری، ستم و فساد ناشی از دیکتاتوری بوروکراتیک از سوی دیگر.

بوروکراسی برای نجات قدرت سیاسی اش که منبع امتیازاتش است به اصلاحات روی آورد. اصلاحات تیتو، خروشچف، مائو و دنگ شیائوپینگ علیرغم موفقیت های نسبی اولیه شان همگی به بن بست رسیدند. تلاش های گورباچف هم به سرنوشت مشابهی دچار شد. بهرحال این تلاش ها تحولات اجتماعی عمیقی را نه تنها در جامعه بلکه در بطن خود بوروکراسی موجب شدند. دراتحاد شوروی سابق هم شاهد ظهور نیروهای سیاسی و اجتماعی ای بوده ایم که به سرمایه داری گرایش داشتند، و هم احیای فعالیت توده ها بر پایه جنبش کارگری. این رویداد از زمان ضدانقلاب استالینیستی تاکنون بی سابقه بوده است.

در اروپای شرقی و اتحاد شوروی واکنش توده ها درمواجهه با بحران فزاینده از سال های پایانی دهه ۱۹۷۰ تا آغاز دهه ۱۹۸۰ بتدریج تغییر کرد. مارکسیست های انقلابی به موقع این تغییرات را درنیافتند. نحوه برخورد توده ها بر امکانات کوتاه یا درازمدت آنها در نحوه تحقق نیل به سوسیالیسم تأثیر گذاشت.

البته اختناق مداوم یکی از مهمترین عوامل این مسئله بود. مخالفین

سیاسی روشنفکر و بخصوص کارگر شدیداً آماج حملات واقع میشدند و بتدریج از پای درمیآمدند. نیروی سوسیالیستی بالقوه ای که در طی سالهای ۸۱-۱۹۸۰ در جنبش همبستگی وجود داشت شدیداً سرکوب شد. اما، آنچه که در این معادله پدیده نوظهوری بود همانا پیامدهای عینی بحران فزاینده نظام بود که در طی این سالها هرچه بیشتر خود را می نمایاندند. با تنزل سطح زندگی توده ها آنها هرچه بیشتر به ورشکستگی شبه برنامه ریزها و برنامه ریزهای کاذب بوروکراتیک دولتی پی میبردند. و حکومتهای این جوامع این برنامه ها را تحت عنوان برنامه ریزی "سوسیالیستی" به توده ها حقنه می کردند، ادعائی که بر مذاق بورژوازی خوش میآمد و بیش از هرچیز دیگری بر تبلیغات ضد سوسیالیستی بورژوازی صحنه میگذاشت. توده های این کشورها هم بالطبع آنها را با سوسیالیسم یکی می گرفتند. بعلاوه غفلت جنبش بین المللی طبقه کارگر در حمایت از مبارزات ضد بوروکراتیک بین سال های ۱۹۵۳ تا ۱۹۸۱ هم در این روند بی تأثیر نبود. بدین ترتیب زمانی که رژیم های بوروکراتیک اروپای شرقی سرانجام فرو پاشیدند، جنبش توده ای بپاخاسته برای تغذیه مادی و ایدئولوژیک نگاهش نه بسوی طبقه کارگر بین المللی، بلکه بسوی بورژوازی بین المللی بود.

گسست تداوم بین قیام سال ۱۹۵۳ در آلمان شرقی، برخاست توده ای کارگران لهستان در سال ۱۹۵۶، انقلاب سال ۱۹۵۶ مجارستان، "بهار پراگ" ۶۹-۱۹۶۸ و نیروی خود مدیریت سوسیالیستی بالقوه در برخاست کارگران لهستان در ۸۱-۱۹۸۰ ناشی از این عوامل بود. زمانی که دیکتاتوری های استالینی فروپاشیدند، درمقابل مردم اروپای شرقی دیگر هیچ بدیل سیاسی مستقلی وجود نداشت که بتوانند بدان روی آورند. ابتکار عمل منحصرأ به دست جناح های مختلف بوروکراسی با تمایلات آشکار سرمایه داری، "لیبرال ها"، و اقشار متوسط و خرده بورژوازی نوپای طرفدار "بازار آزاد" در خدمت انباشت خصوصی افتاد.

رژیم های بوروکراتیک با سرکوب کلیه آزادی های دموکراتیک و فردی، برای نهادهای سیاسی بورژوائی - که به غلط با "دموکراسی" هم

هویت شده اند. وجهه و اعتبار جدیدی درانظار توده ها بوجود آوردند. اما، حتی نخستین کوشش ها برای خصوصی کردن ها و گشودن درها بروی سرمایه های جهانی و آغاز احیای سرمایه داری با اتخاذ سیاست های تضییقاتی بسیار خشن مترادف بوده است. احیای کامل سرمایه داری در این کشورها مساوی خواهد بود با سیر قهقرائی این جوامع، همراه با پی آمدهای اجتماعی فاجعه آمیزش نظیر بیکارشدن ده ها میلیونی و پیوستنشان به "تهیدستان جدید".

هرچه رژیم های جدید در جهت احیای سرمایه داری بیشتر جلو روند به همان اندازه هم احتمال مقاومت فعال توده ها بخصوص در بین جوانان و کارگران بیشتر خواهد شد. انتظار می رود که در برابر دست اندازی به حقوق زنان و خرابتر شدن شرایط زندگیشان، مخصوصاً حمله به حق سقط جنین، با مقاومت عمومی آنها مواجه شویم. مدافعان اقتصاد بازار آزاد در ضرورت رویارویی با چنین مقاومتی، اگر توازن قوا اجازه دهد، بی آن که به همین دموکراسی در شکل نیم بند کنونی اش هم پای بند باشند مجبور خواهند شد که آزادی های دموکراتیک را هرچه بیشتر محدود کرده و به روش های سرکوبگر و خودکامه متوسل شوند.

تشبیه و تحکیم این حقوق تنها درگروی تعمیم قدرت توده ها و کارگران است. در غیاب چنین قدرتی و با درنظر گرفتن ابعاد عظیمی که مقاومت توده ای می تواند بخود بگیرد یک دوران بی نظمی و بی ثباتی طولانی ای را در این کشورها باید انتظار داشت، دورانی که در طی آن شرایط لازم برای پیروزی کارگران بتدریج می تواند فراهم آیند.

بدین ترتیب، دراتحاد شوروی سابق وارویای شرقی کارگران برای این که بتوانند استقلال سیاسی طبقاتی و سطح آگاهی لازم برای چنین پیروزی را مجدداً بدست آورند به زمان و تجربه اندوزی در طی مبارزات نیاز دارند.

## ۵- گذار به سوسیالیسم نفی حاکمیت بازار است

در مواجهه با بحران اقتصادی همه جانبه در شوری سابق و اروپای شرقی، بخش قابل ملاحظه ای از زحمتکشان چه در غرب و چه در شرق تسلیم این نظریه شده اند که درمقایسه با هرج و مرج رژیم های بوروکراتیک، بهرحال سلطه بازار شر کمتری است. از اینجا تا نظریه "سوسیالیسم متکی بر بازار"، که تقریباً کلیه نظریه پردازان اصلاح طلب چه از نوع قدیم و چه از نوع جدید آنرا پذیرفته اند، قدمی بیش نیست.

ایده "سوسیالیسم متکی به بازار"، اما تضادی در بطن خود دارد. دریک جامعه سوسیالیستی راستین این توده های همبسته و آزاد هستند که دستکم رئوس کلی اداره جامعه یعنی این که چه چیزهایی و چطور باید تولیدکردو به چه نحوی باید توزیع شوند را تعیین می کنند. اداره دموکراتیک اقتصاد، تعیین جمعی و آگاهانه اولویت ها و نحوه تحقق آنها بهیچوجه با قوانین کور بازار و رقابت سر سازشی ندارند.

تاقبل از رسیدن به یک جامعه وفورکمونستی، یعنی تا زمانی که ارضای کلیه نیازهای منطقی انسان برآوردنی باشد، هر نظام اقتصادی دیگری با کمبود نسبی همیشگی منابع تولیدی مواجه خواهد بود. این بدان معناست که برخی از نیازها می بایست به ضرر نیازهای دیگر متحقق شوند. از اینرو آنهایی که مازاد تولید اجتماعی را کنترل می کنند، یعنی طبقات حاکم و یا کاست های نظیر بوروکراسی در شوروی، هستند که در تحلیل نهائی قدرت تصمیم گیری در مورد تعیین اولویت ها و نحوه استفاده از این منابع که هنوز نسبتاً ناکافی هستند را دارا می باشند.

در جامعه سرمایه داری این تصمیمات توسط شرکت های بزرگ و یا خود ثروتمندان اتخاذ می شوند، یعنی به فرمان نیازهای سود و انباشت سرمایه خصوصی. قوانین بازار" توسط این قیود و نیازها خدشه دار می شوند. خانه های ییلاقی مجلل ساخته می شوند درحالی که حتی در به اصطلاح کشورهای ثروتمند میلیون ها بی خانمان وجود دارد. تنها در کالیفرنیا صدها هزار استخر خصوصی وجود دارد درحالی که ۱/۷ میلیارد انسان به

آب جاری دسترسی ندارد. مبالغ هنگفتی برای تولید لوازم غیرسودمند و حتی درموردی خطرناک سرمایه گذاری می شوند درحالی که نیازهای اولیه چندین میلیارد نفر برآورده نشده باقی می ماند.

در رژیم های بوروکراتیک شوروی سابق و کشورهای مشابه آن روش های اقتصادی خودکامه و هرج و مرج گونه ای اعمال می شد که به ائتلاف همه جانبه و فزاینده منابع منجر می گردیدند.

دریک اقتصاد اجتماعی شده که توسط خود شهروندان تولید کننده و مصرف کننده اداره شود این توده های زحمتکش هستند که این اولویت ها را بطور دموکراتیک تعیین می کنند. برای تضمین رعایت اولویت ها، برنامه ریزی دموکراتیک سوسیالیستی امر اجتناب ناپذیری است. برنامه می تواند از رشدگرایشات "خودبخودی" اقتصادی ای که از مشارکت کارگران سرچشمه نگرفته باشد ممانعت بعمل آورد و اتخاذ تصمیمات دموکراتیک در رابطه با مسائلی نظیر اشتغال، زمان و شدت میزان کار، کاهش نابرابری ها، تعیین اولویت ها، تأمین خدمات بهداشتی و آموزشی، فرهنگی و حفظ محیط زیست را تضمین کند. دریک اقتصاد سوسیالیستی راستین، که ترکیبی خواهد بود از اشکال مختلف مالکیت جمعی، محلی و منطقه ای بر ابزار تولید و توزیع کلان و مالکیت خصوصی و تعاونی بر ابزار خرد، دقیقاً این پیوند خودمدیریت با برنامه و دموکراتیک با ارضای نیازهای توده های مصرف کننده است که آنرا در مقایسه با نظام سرمایه داری، حتی از نوع "رفاهی" اش در جایگاهی بسی رفیع تر و برتر قرار می دهد.

زمانی که تولیدکنندگان همبسته حس کنند که استعدادها و نوآوری هایشان موجب بالا رفتن کمیت و کیفیت تولیدات خواهد شد، واضح است که با رعایت دقت و صرفه جوئی هرچه بیشتر از این امردریغ نخواهند ورزید. تحت این شرایط است که "روحیه کاری" به مفهوم دقیق کلمه، که تحت نظام سرمایه داری و حاکمیت بازار تنها اقلیت کوچکی از بنگاه های خصوصی را دربرمی گیرد (کمتر از ده درصد جمعیت فعال در کشورهای صنعتی) مشمول اکثریت وسیع تولیدکنندگان خواهد شد.



اقتصاد خودمدیر و آزادانه برنامه ریزی شده سوسیالیستی با اتکا به توان عظیم تکنولوژی کامپیوتری، با کاهش قابل ملاحظه میزان ساعات کار، با اجتماعی کردن هرچه بیشتر کارهای خانگی، و با رعایت تمام مسائل محیط زیستی خود را بسیار کارآتر، عقلانی و انسانی تر از پیشرفته ترین انواع اقتصاد سرمایه داری نشان خواهد داد.

تجربه یوگسلاوی به نحو دردناکی نشان داد که "مدیریت کارگری" محدود به یک واحد تولیدی و اقتصاد بازار با یکدیگر ناسازگار بوده و سرانجام یکی دیگری را نفی می کند. حتی در بهترین شرایط که کارگران در سطح کارخانه از امتیازات ویژه ای هم برخوردار باشند، مثلاً حق اخراج مدیران خود، معهدا، از آنجائی که سرنوشت کارخانه اشان به عملکرد آن در بازارگره خورده است و علیرغم کلیه تلاش های شان همواره خود را درشرایطی می یابند که گوئی بازار آنها را گوشمالی می دهد. چرا که سرنوشت کارخانه اشان به عوامل بسیاری وابسته است که کاملاً خارج از کنترل واراده کارگران است: نظیر سطح تکنولوژی، درجه انحصاری بودن تولیدات، امکانات نابرابر برای دسترسی به اعتبارات مالی، ارزش خارجی، واردات مواد اولیه، قطعات یدکی و نظایر اینها. درچنین شرایطی حتی ممکن است کارخانه اشان دچار ورشکستگی شود، دراین صورت از خودمدیریت کارگری بغیر از حق کارگران در اخراج خودشان چه چیزی باقی می ماند؟

درمرحله گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، عمدتاً درآن بخش هائی که ابزار تولید برای اجتماعی شدن نابسندند، یعنی زیربنای اولیه لازم برای تحقق مالکیت عمومی هنوز برایشان مهیا نشده است، نظیر صنایع دستی و بخش هائی درحیطه توزیع وخدمات (چون تعمیرات)، توسل به مکانیسم های بازار کماکان ضروری و مفیدند و باقی می مانند. بازار با درهم شکستن انحصار دولتی درآن بخش هائی که قادر به تأمین نیازهای مصرف کنندگان نیست، مثلاً کشاورزی، تجارت کوچک و خدمات، می تواند درخدمت از میان بردن کمبودها قرار گیرد، البته مشروط به این که انحصارات خصوصی جای انحصار دولتی را نگیرند.

اما این بازگشت به بازار تنها زمانی می تواند مثبت و مشر ثمر باشد که در چارچوب تلاش های آگاهانه برای کاهش تدریجی خود این مناسبات، و تضمین حاکمیت دموکراسی سوسیالیستی کثرت گرا صورت پذیرد، و قدرت تصمیم گیری در کلیه شئون حیات اجتماعی در دست توده ها باشد. بهرحال استفاده از ارز خارجی و نوسانات موقتی و جزئی بازار باید در چارچوب اقتصاد با برنامه و دموکراتیک انجام گیرند. یعنی، آنچنان ترکیبی از تصمیمات سیاسی که عدم افزایش نابرابری های اجتماعی در اثر عملکرد مکانیزم بازار جزئی را تضمین کرده، حمایت های اجتماعی و خدماتی تضمین کننده ارضای نیازهای اولیه شهروندان را در مقابل دست اندازی های بازار آزاد بیمه کرده، واز وخیمتر شدن شرایط زنان که هم در مقام کارگر و هم مصرف کننده شدیداً آسیب پذیرند، ممانعت بعمل آورند. تقویت دموکراسی سوسیالیستی و کنترل عمومی در کلیه زمینه های حیات اقتصادی و اجتماعی پیش شرط این همه می باشد.

بدون کنترل سیاسی واقعی توسط کارگران حتی تصویب مکانیزم های بازار جزئی هم نه تنها به دموکراتیزه کردن و گسترش آزادی ها نخواهد انجامید، بلکه موجب تقویت بوروکراسی و فساد دستگاه دولتی شده و خطر غصب قدرت سیاسی از پرولتاریا توسط اقلش ممتاز جامعه را افزایش می دهد.

هیچ یک از این معضلات را نمی توان با طرحهای از پیش آماده و با فرمول های ساده حل کرد. مارکسیست های انقلابی به این مسائل با ذهنی باز و غیرجزمی برخورد می کنند، آنهم با هدف درس آموزی از تجارب گذشته و تصحیح مواضعشان، و به منظور تبادل نظر دائمی با سایر جریانات مترقی و بخش های مبارز در دیگر کشورها.

بنای سوسیالیسم یک فرآیند بسیار طولانی است، یک آزمایشگاه واقعی تاریخ که در آن هیچ راه حل از پیش تعیین شده ای وجود ندارد، تاریخ برای هدایتش هیچ راهبر خطاناپذیری را سراغ ندارد و اشتباهات اجتناب ناپذیرند.

توانائی توده ها برای غلبه بر اشتباهات شان از طریق دموکراسی

سوسیالیستی گسترده، و عزم انقلابیون در انطباق کردار با اصولشان بهترین تضمین تصحیح هرچه سریع ترچنین اشتباهاتی بوده و ممانعی در سر راه بازگشت به عقب خواهند بود.

## ۶- کار مزدوری کار از خود بیگانه باقی میماند

امروزه بورژوازی، بخصوص در کشورهای امپریالیستی، به خود میبالد که کارگران را هم به مثابه شهروند و هم درمقام مصرف کننده با موفقیت در خود "ادغام" کرده است. شاید بتوان در مقابل درجه تحقق این مطلب علامت سؤال قرار داد، اما، بهرحال این ادعا از واقعیتی برخوردار است. شب دراز سرکوب آزادی های دموکراتیک در کشورهای تحت سلطه بوروکراسی و نیز ناتوانی این رژیم ها در تحقق کمی و کیفی نیازهای مصرفی توده ها مزید علتی بودند برای سنگین تر شدن کفه به نفع بورژوازی.

بهرحال، در پرتو تجربیات چند دهه گذشته به جرأت می توان ادعا کرد که درجوامع بورژوائی سرمایه داری حتی در ثروتمندترین و "روشنگرتترین" شکلش هم موفق نشده است که کارگران را بپذیرش نقش خود به مثابه تولید کننده متقاعد سازد. کار مزدوری اجباراً محکوم است که کار از خود بیگانه باقی بماند و از نظر بنگاه های سرمایه داری هم چون طعمه ای است برای بدام انداختن سود. نیازهای کارگران همواره درمرحله آخر قرار می گیرند.

کارگران دائماً در معرض خطر بیکاری موقتی ویا دائمی قرار داشته وکابوس از دست دادن دستمزد در مواقع بیماری، ناتوانی و سنین کهولت هیچگاه آنها را رها نمی سازد. کار مزدوری اجباراً با نابرابرای های اجتماعی عجین شده است. دستمزدها صرفنظر از پائین یا بالا بودنشان همواره صرف مخارج بلافصل و یا عقب افتاده میشوند. اندوخته پولی کارگران هیچگاه نمی تواند به میزانی برسد که برای ادامه حیات دیگر نیازی به کارکردن نداشته باشند. این امتیاز منحصر به طبقه سرمایه دار

است.

در عرصه ارضای نیازهای مصرفی بخصوص در مسکن، خدمات بهداشتی، آموزشی و فرهنگی نیز شاهد نابرابری های عظیم هستیم. در جامعه سرمایه داری نابرابری های اجتماعی حتی در بیماری و مرگ هم خود را به نمایش می گذارند.

مهمتر آنکه کار مزدوری در خود روند کار است که بیگانه زا و از خود بیگانه می شود. سرمایه بمنظور به انقیاد در آوردن نیروی کار می بایست در روند تولید کارگران را زیر کنترل و نظارت دائمی خود بگیرد. باید نحوه استفاده از زمان کار را کنترل کند. کارگران و کارکنان چه در ادارات، چه در صنایع خدماتی و چه در واحدهای صنعتی بردگان ماشین و ساعت هستند.

حتی در اشکال جدید سازماندهی کار در صنعت نظیر آنچه که "دوایر کیفی" نامیده می شوند و یا در گروه های کار کوچکی که جانشین سیستم تسمه نقاله شده اند (که البته این روش ها در تعداد اندکی از واحدهای تولیدی پیاده شده اند) باز هم کارگران حاکم بر روند تولید نیستند. هنوز آنها نیستند که تعیین می کنند چه چیزهایی باید تولید شود، و آنچه که تولید می شوند به چه نحوی و توسط چه کسانی باید مصرف شوند. آنها چه وظایف محوله را از سر دقت انجام دهند و چه از روی بی مبالائی و کراهت باز هم کماکان نقش چرخ دنده های ماشین آلاتی را دارند که توسط سلسله مراتب اربابان کوچک و بزرگ به حرکت درآورده می شوند.

تنها هدف در نظام کار مزدی تولید، تولید و کسب سود بیشتر است. فعالیت تولیدی وسیله ای برای ارتقاء و تحقق قابلیت های خلاق و نوآوری های کارکنان زن و مرد نبوده، بلکه منبعی است برای به جیب زدن هرچه بیشتر پول.

تعجبی ندارد اگر تحت چنین شرایطی اکثریت قابل ملاحظه ای از مزد بگیران در مقام تولیدکننده و بواسطه فعالیت اصلی روزانه شان به انسان های از خود بیگانه بدل شده و در مقام مصرف کننده نیز نه تنها از

خود بیگانه بلکه به موجوداتی مغمون و عاجز تبدیل شوند. به هیچ وجه جای شگفتی نیست اگر مردم برای فرار از ناامیدی و احساس بیهودگی، کاهش خستگی، یکنواختی و تنهایی در زندگی روزمره شان هرچه بیشتر به الکل و مواد مخدر پناه آورند.

جامعه ای که با چنین مصائبی مواجه باشد به هیچ وجه نمی تواند یک جامعه آزاد باشد. تنها بر پایه امحای کار مزدوری است که آزادی واقعی انسان می تواند شکل گیرد.

دوری انسان از طبیعت و محیط زیست طبیعی اش نیز در ازخود بیگانگی انسان ها نقش دارد. بازندگی در اماکن هرچه بیشتر غیر طبیعی و جدائی از طبیعت انسان ها در درک رابطه متقابل شان با طبیعت دچار مشکلات فزاینده ای می شوند.

ازخودبیگانگی انسان هم چنین شامل دوری اش از طبیعت انسانی خودش هم می شود. این به معنای نفی انسان به مثابه یک موجود سیاسی و اجتماعی، یعنی آن انسانی که برقراری رابطه هرچه غنی تر با سایر انسان ها باید در صدر اولویت هایش قرار گیرد و نه این که این مهم تحت الشعاع انباشت نابخردانه فرآورده های مادی ای درآیند که روز به روز برایش نامفیدتر می شوند.

نفی ازخودبیگانگی نیروی کار نه امری تخیلی است و نه آرزوئی خدایپسندانه. برعکس کلیه جنبش های مخالف استثمار و ستم، که هم اکنون در بطن جوامع کنونی هرچند در اشکال پراکنده درحال شکل گیری هستند باید آنرا در سرلوحه اهداف خود قرار دهند.

سوسیالیست های انقلابی به این جنبش راستین نباید بامعیارهای از پیش تعیین شده برخورد کنند. این که آیا این جنبش توسط نظام حاکم پذیرفته شده یا نه، و یا این که آیا انقلابی است یا نه نباید ملاک قضاوت ما به آن باشد. این جنبش بواسطه ماهیت رهائی بخش اش توان بالقوه ضربه زدن به قلب جامعه بورژوائی را دارد. وظیفه سوسیالیست های انقلابی در قبال آن عبارت است از به فعل درآوردن نیروی بالقوه آن از طریق حمایت از آن و اتخاذ ابتکارات سیاسی عملی و تئوریک. تازمانی

که این جنبش هنوز بی نظمی بورژوازی را در کلیتش مورد حمله قرار نداده است وظیفه ما قبل از هرچیز دیگر متحد ساختن آن است.

## ۷- بحران اعتبار سوسیالیسم

ستمیدگان و استثمارشدگان کماکان به مقاومت در برابر مثلث امپریالیسم، سرمایه داری و دیکتاتوری های بوروکراتیک ادامه می دهند. این مقاومت امروزه اما، با بحران عمومی اعتبار یک راه حل سوسیالیستی همراه شده است. طی ده سال گذشته این بی اعتباری ابعاد گسترده ای بخود گرفته است.

آگاهی بخش های وسیعی از توده ها، عمدتاً پیشرفته ترین اقشار سیاسی به ورشکستگی کامل عملی و سیاسی استالینیسیم (وپسا استالینیسیم)، رفرمیسم سوسیال دموکراسی و هم چنین پوپولیسم ناسیونالیستی در کشورهای "جهان سوم" منشاء این بحران است. بدین ترتیب، امروزه از نظرتوده ها هیچ الگوی معتبر و قابل تحقق برای سازماندهی مجدد جامعه موجود نیست. این واقعیت موجب شده که در افکار عمومی نه فقط راه حل سوسیالیستی از نوع انقلاب اکتبر منتهی شده باشد، بلکه حتی امید نیل به جامعه ای اساساً متفاوت با سرمایه داری به کمک یک سلسله اصلاحات و پیروزی های انتخاباتی را هم نقش برآب کرده است، امیدی که از جنگ جهانی به بعد تا حدودی همه گیر شده بود.

مبارزات توده ای تحت این اوضاع و احوال شقه شقه و پراکنده می شوند. کارگران اغلب بعنوان یک شهروند منفرد درآن شرکت می کنند یعنی بعنوان یک فرد مستقل وبدون احساس پیوند باجنبش کارگری، بهرحال، بحران اعتبار سوسیالیسم امر مطلق نیست. یأس و دلسردی ناشی از این بحران در کشورهایی که از سنت جنبش کارگری برخوردار بوده اند بمراتب شدیدتر از جاهای دیگر است. در کشورهایی مانند برزیل، آفریقای جنوبی و کره جنوبی که دارای پرولتاریای جوان و تازه نفسی است با

چنین نگرانی هائی کمتر مواجه ایم. متشابهاً در برخی از کشورهای جنوب آسیا این بحران حدت کمتری دارند.

زنان هیچگاه خود را با سازمان های سنتی کارگری هم هویت ندانسته اند، چرا که این سازمان ها که همواره توسط مردها رهبری شده اند مسائل خاص زنان را نادیده گرفته اند و با آنها تقریباً در همه جا رفتار ارباب مآبانه داشته اند. از اینرو احتمال این که بحران اخیر موجب دلسردی آن زنانی که امروزه درگیر مبارزه اند بشود، بسیار ناچیز است. بعلاوه نسل های قدیمی در مقایسه با جوانترها احتمالاً در مواجهه با بحران آسیب پذیرترند.

بهرحال، پی آمدهای منفی این بحران، صرفنظر از حدت و وخامتش در همه جا محسوس است. برای شناخت دلایل این امر به دو نکته اصلی باید اشاره کرد.

نخست آن که، در طی سال های دهه ۱۹۸۰ بود که توده های وسیع برای اولین بار با آخرین جنایات استالینیسیم رویارو شدند. (سرکوب جنبش همبستگی در لهستان، جنایات پل پت در کامبوج، اشغال افغانستان توسط شوروی، سرکوب دانشجویان در میدان تین آن مین در چین و نظایر این ها). و در همین سال ها بود که توده ها شاهد تسلیم شرم آور سوسیال دموکراسی در برابر حملات تضحیقاتی کارفرمایان در فرانسه، اسپانیا، پرتغال، هلند، جمهوری دومینیکن، ونزوئلا، اطریش، زلاندنو، سوئد، یونان، فنلاند... بودند.

در چنین اوضاع و احوالی بود که تعلقات طبقه کارگر به احزاب توده ای سنتی اش که به نقد سست تر از گذشته شده بود، دستخوش تغییر کیفی شدند. امروزه کارگران به این احزاب بمشابه شر کمتر نگاه می کنند که درجه شرشان به نسبت درصد آرائی که در انتخابات بدست آورند بالا و پائین می رود.

دوم آن که، برخلاف سال های دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در دهه گذشته ما شاهد مبارزات ضد سرمایه دارانه توده ای نبوده ایم. از انقلاب نیکاراگوئه در سال ۱۹۷۹ تا به امروز شاهد هیچ انقلاب پیروزمند دیگری

نبوده ایم. در کشورهای امپریالیستی هم از انقلاب پرتقال تا به امروز نه شاهد یک خیزش انقلابی بوده ایم و نه یک اعتصاب عمومی طولانی. در شرق از بعد از جنبش همبستگی در لهستان طی سالهای ۸۱-۱۹۸۰ تاکنون با هیچ خیزش کارگری ای مواجه نبوده ایم.

بدبینی توده ها به یک الگوی اجتماعی بدیل صرفاً به دودلیل ورشکستگی سیاسی آشکار نهادهای سنتی استالینستی، پسا استالینستی و سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه در عین حال بازتابی است از آگاهی غریزی از وخامت تناسب نیروهای طبقاتی در گستره جهانی به زیان پرولتاریا. هرچند که میزان وخامت اوضاع و احوال به مراتب کمتر از آن چیزی است که مبلغان بسیاری سعی در قبولاندن آن دارند، معهذاً این امر واقعیت غیرقابل انکاری است که در میزان رزمندگی و تعهدات کلی توده های کارگر و سایر زحمتکشان نقش ترمز کننده ای دارد.

## ۸- جامعه مصرفی و خصوصی کردن

"رونق اقتصادی" طولانی بعد از جنگ با افزایش قدرت خرید کالاهای مصرفی با دوام توسط "طبقه متوسط" و اقشار بالای حقوق بگیر در اکثر کشورهای امپریالیستی و تا حدود کمتری در پاره ای از کشورهای نیمه صنعتی همراه بوده است. خرید مسکن، وسایل خانگی، اتومبیل، درمقیاس وسیع، که عمدتاً از طریق اعتبارات و وام ها بوده، تا حدود بسیاری مکانیسم رونق اقتصادی را تغذیه می کرد.

پيامد این تغییر عادات مصرفی گرایشات درون گرایی فزاینده و یا به عبارت دیگر "فردیت گرایی" افراد را بشدت تقویت کرد.

این تغییر عادات مصرفی را به هیچ وجه نمی توان محکوم کرد. نیروی رهایی ساز این تحول، خصوصاً برای زنان که تا دیروز درگیر کار کمرشکن خانگی بودند غیرقابل انکار است. هیچ سوسیالیست جدی ای هم تاکنون محرومیت و ریاضت کشی را موعظه نکرده است. ضرورتی ندارد که انسان محکوم باشد که تا ابد زندگی خود را با عرق جبین



تأمین کند. بهمین خاطر است که تبلیغ چنین خرافاتی از سوی پاره ای از اکولوژیست های افراطی به هیچ وجه قابل توجیه نیستند. این ادعا که منابع کافی برای تأمین یک میزان حداقلی از رفاه برای کلیه ساکنین کره زمین وجود ندارد از بیخ و بن نادرست است. با همین امکانات موجود کنونی براحتی می توان جمعیتی را که برای قرن بیست و یکم پیش بینی می شود تغذیه کرد. البته بشرط آن که از منابع موجود بطور معقول بهره برداری شود، از اتلاف جلوگیری شود، جلوی تولید فرآورده های نامفید و مضر، عمدتاً تسلیحات بطور جدی گرفته شود، امکانات کافی برای کشف منابع جدید انرژی و اختراع تکنولوژی های نوین غیر مضر به حال محیط زیست و تولید محصولاتی که بتوانند جای گزین سیستم کنونی اتلاف و آلوده سازی شوند اختصاص داده شود. دفاع از سیاست های اقتصادی ای که عامدانه نه تنها نیازهای اولیه کنونی انسان بلکه حتی ملزومات بقایش را در محراب برخی از به ظاهر اولویت های نسل های آتی قربانی می کند - اولویت هائی که هیچ کس نمی تواند امروزه آنها را دقیقاً تعیین کنند عملی کاملاً غیرانسانی است.

آثار مثبت افزایش مصرف در بین برخی از اقشار کارگری، اما بنوبه خود متضمن جوانب منفی ای هم بوده که موانع جدی ای بر سر راه رهائی شان ایجاد کرده است.

کنترل سرمایه بر تولید کالاهای مصرفی بادوام موجب اتلاف و مصرف نابخردانه منابع می شود. مصرف فردی به زیان مصرف جمعی (خدمات اجتماعی) تشویق می شود. به منظور تعویض سریع این کالاها دائماً از کیفیت آن ها کاسته می شود. "تیاذهای" مصنوعی ایجاد می شوند. به کمک تبلیغات و تکنیک های بازار و ارتقای افسانه "آزادی مصرف کننده" مصرف بیش از حد و دیوانه وار کالاهای جدید دائماً تشویق می شوند. سرمایه داری پسین دائماً در جامعه احساس ارضا نشدگی را رواج می دهد و این امر سرچشمه تمام ناشدنی حسرت و پرورش ناامیدی انسان هاست.

بعلاوه، خصوصی کردن فزاینده مصرف هم افراد را از برقراری

مناسبات اولیه انسانی بین خودشان محروم می سازد. منش خودپرستی (تنها به فکر خود بودن) که در حوزه های تولید، درآمد و محیط کار به نقد منشاء بی ثباتی، بحران و غیر عقلانی بودن فزاینده بود. هم اکنون ویران گری های خود را به عرصه های مصرف و تفریحات هم گسترش داده است.

این خصوصی کردن که ظرفیت های انسانی را در ایجاد روابط متقابل و عواطف انسانی با سایرین بشدت کاهش می دهد - مسائلی که تحقق شان تنها در یک زندگی کم و بیش جمعی میسرند - انسان ها را به انزوای فردی بازهم بیشتر، به ناامیدی ها و افسردگی های شدید روانی سوق می دهد. این همه موانع جدید و جدی ای را بر سر راه کسب آگاهی سوسیالیستی و درگیرنبرد برای یک نظم اجتماعی برتر ایجاد می کند. اینها موانعی نیستند که نتوان بر آنها فائق آمد. بهرحال این همه موانع واقعی هستند و برای غلبه بر آنها باید استراتژی مشخصی تدوین کرد.

در کشورهای "جهان سوم" کوشش برای ایجاد "جامعه مصرفی" عمدتاً در مراکز شهری خود را به نمایش گذاشته اند. بجز در مورد اقلیت بسیارناچیزی از مردمان این کشورها، این امر نه بواسطه افزایش درآمد آنها، بلکه محصول تبلیغ "الگوی مصرفی" کشورهای پیشرفته از طریق رسانه های جمعی بوده است. در مناطق روستائی بسیار کمتر شاهد این گرایشات هستیم.

## ۹- افول ضد فرهنگ ها

وخیم ترین پی آمد گرایش خصوصی شدن انسان ها و افت همه جانبه شیوه تفکر و عمل جمعی در میان بخش هائی از توده های زحمتکش همانا افول "ضد فرهنگ" طبقه کارگر در کشورهای صنعتی بوده است.

ایدئولوژی حاکم در هر جامعه ای ایدئولوژی طبقه حاکم است. امید به این که پرولتاریای محروم از قدرت اقتصادی کافی بتواند قبل از

سرنگونی جامعه بورژوازی هژمونی ایدئولوژیک کسب کند، توهمی بیش نیست. اما، بیان این که در جامعه بورژوازی، ایدئولوژی بورژوازی، ایدئولوژی مسلط است بدان معنی نیست که این ایدئولوژی تنها ایدئولوژی موجود است. حداقل سه ایدئولوژی با یکدیگر همزیستی می کنند. ایدئولوژی بورژوازی؛ ایدئولوژی طبقات ماقبل سرمایه داری؛ و "ضد فرهنگ" طبقه کارگر که تاحدودی ملهم از ارزش های سوسیالیستی است.

گستره این ضد فرهنگ با گذشت زمان و از کشوری به کشور دیگر، در بعضی از کشورها حتی از منطقه ای به منطقه دیگر تغییر می کند. در طی دوران رشد جنبش های توده ای سال های ۱۹۵۰-۱۸۹۰ این فرهنگ به شیوه خود در میان کارگران بسیاری از کشورهای امپریالیستی و نیز چندین کشور نیمه صنعتی هژمونی کسب کرد.

این "ضد فرهنگ" بر مبنای ارزش های همبستگی و تعاونی بنا شده بود. بر میلیون ها انسان تأثیر می گذاشت. به آنها الهام می بخشید، چشم اندازی برای آینده ارائه می داد، امید بردل ها می افکند و تاحدود زیادی رفتار روزانه شان را تعیین می کرد.

به جرأت می توان گفت که این فرهنگ تقریباً در کلیه جوانب زندگی، برای همه افراد، کودکان، جوانان، بزرگسالان و بازنشستگان نهادی شده بود. چه در هیئت سیاسی نظیر اتحادیه های کارگری و احزاب، و چه در زندگی غیرسیاسی مانند سازمان های کودکان، جوانان، زنان، سازمان های حمایت از معلولین، ورزشی، انجمن های هنری، موسیقی، و باشگاه های تفریحات سالم و نظایر آنها. مهمترین این تشکلات اتحادیه های کارگری توده ای بودند. آنها اگر نه بطور مستقیم معهداً نقطه شروعی بودند برای کسب آگاهی سیاسی و فراهم آوردن امکانات برای ایجاد حق انتخاب بین خطوط سیاسی گوناگون.

با خصوصی شدن انسان ها که پی آمد "جامعه مصرفی" بود، تجزیه و فروپاشی این تشکلات هم شروع شد. هرچند که اتحادیه های کارگری از سازمان های دیگر کمتر تحلیل رفتند، معهداً آنها هم بسیار تضعیف شدند. سایر تشکلات شدیداً و برخی از آنها بطرز رقت انگیزی دچار افول

شدند.

سرنوشتی که مطبوعات کارگری بدان دچار شد، غم انگیزترین بیان این روند است. در گذشته بیش از صد نشریه روزانه با تیراژ چند میلیونی توسط جنبش کارگری در سراسر جهان منتشر می شد. امروزه احزاب سوسیال دموکرات، حتی آنهایی که هنوز درجبهه انتخاباتی از قدرت برخوردارند نظیر حزب سوسیال دموکرات آلمان، حزب کارگر انگلیس و حزب سوسیالیست اطریش حتی یک نشریه هم انتشار نمی دهند، احزاب سوسیال دموکرات فرانسوی و اسپانیایی که حدود چهل درصد آراء عمومی را دارند نیز جای خود دارند.

افول "ضدفرهنگ" طبقه کارگر همواره با تنزل متشابه و بلافصل در آرای احزاب کارگری رفرمیست همراه نبوده است. در پاره ای از موارد این تنزل "ضدفرهنگ" با افزایش آرای این احزاب، به مثابه شر کمتر، همراه بوده است. اما، این افول "ضدفرهنگ" مسلماً بدان معنی است که بخش هائی از طبقه کارگر در مقابل "راه حل های" ملهم از منافع تنگ نظرانه فردی و در نتیجه در برابر عوام فریبی های ارتجاعی آسیب پذیرترند. رشد نفوذ ایدئولوژی های نژادپرستانه و خارجی ستیزانه سازمان های راست افراطی در بین بخش هائی از پرولتاریا مبین این گرایش خطرناک است. و آن زمان که احزاب سنتی کارگری بخاطر مقاصد صرفاً انتخاباتی بطرز شرم آوری تسلیم این گرایشات می شوند این واقعیت بیشتر خود را نشان می دهد.

در کشورهای "جهان سوم" انسجام جوامع روستائی بواسطه تشدید تضادهای اجتماعی درحال فروریزی اند، حتی در کشوری نظیر هندوستان که تا حدود زیادی بر پایه نظام کاستی قرار داشت که در مقابل سلطه کامل ایدئولوژی و ارزش های بورژوائی نیروی خنثی کننده ای بوده است. دراتحاد شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی افول فرهنگ و ارزش های کارگری علل خاص خود را دارند. جنایات وحشتناک دیکتاتوری های استالین و جانشینانش که رژیم های حکومتی این جوامع را به غلط کمونیست، مارکسیست و یا سوسیالیست نامیده اند موجب

بی اعتباری آنها شده اند. پیامد این مسائل در این کشورها بحران عمیق اخلاقی-ایدئولوژیکی است که در مراحل اولیه اش از اشتیاق توده ها در ایجاد وزنه ای در مقابل ارزش های بورژوازی شدیداً می کاهد. امروزه این گرایشات ایدئولوژیک ارتجاعی واپس گرایانه است که خلاء اخلاقی و ارزشی موجود را پر می کنند، گرایشاتی نظیر خرافات، تحجر مذهبی، ملت گرایی افراطی، ستایش خشونت، نفی آشکار حقوق عام بشر، مخالفت با برابری زن و مرد و پست شمردن زنان، خارجی ستیزی و خصوصاً نژادپرستی و تحقیر اگر نگوئیم تنفر بخش بزرگی از ساکنان کره زمین.

درعین حال باید خاطر نشان ساخت که اعتقاد به این که افول ضد فرهنگ ها مبتنی بر تعاونی و همبستگی جمعی مؤید یک سلسله خصلت های منفی است به هیچ وجه به معنای نفی حقوق افراد برای رشد شخصیت فردی شان نیست. ضرورتی ندارد که "جمع گرایی" را در تقابل با "فردگرایی" قرار دهیم. در واقع می باید جمع گرایی اقتصادی را در تقابل با فردگرایی بورژوازی قرار داد، چرا که اولی خالق چارچوب های مادی لازم برای رهائی کلیه بشریت است درحالی که دومی صرفاً امکانات لازم برای آزادی فردی اقلیت اندکی از جامعه را تضمین می کند.

## ۱۰- مرحله جدیدی در بحران رهبری طبقه کارگر و ریشه های عینی آن

بین الملل چهارم در "برنامه انتقالی" مدون برای کنگره مؤسس اش در سال ۱۹۳۸ اعلام می کند که بحران بشریت در تحلیل نهائی بحران رهبری طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی اش است. از آن زمان تاکنون هیچ حادثه ای که باعث رد این تشخیص تاریخی شده باشد رخ نداده است. برعکس تمامی وقایع در تأیید آن بوده اند.

اما، بحران اعتبار سوسیالیسم که به نقد یک دهه از آغازش می گذرد بعد جدیدی به بحران رهبری و آگاهی داده است. تضعیف

غیرقابل انکار کنترل دستگاه های سنتی بر طبقه کارگر، بخصوص در کارخانه ها، ادارات، اتحادیه ها و "جنبش های اجتماعی جدید" در اکثر موارد نه به ظهور احزاب توده ای چپ انجامید و نه به تقویت چشمگیر سازمان های انقلابی به نقد موجود منتهی شد.

بطور کلی توده ها سوای "دولت رفاه" سرمایه داری به هر طرح اجتماعی همه جانبه و ریشه ای دیگری با بدبینی نگاه می کنند. این امر موجب پراکندگی و شقه شقه شدن اعتراضات و خیزش های توده ای می شود. و این یکی بنوبه خود موجب می شود که روند جذب مجدد توده ها توسط دستگاه های سنتی در جریان انتخابات کندتر و دشوارتر انجام شود.

بهمین خاطر تمرکز تجربیات و کادرها، و حتی حفظ سطح متوسطی از رزمندگی بسی دشوارتر شده است. طی سال های اخیر ده ها هزار از فعالین، مبارزین، کادرها و رهبران جنبش های کارگری، زنان، ضدجنگ و همبستگی با جهان سوم در گستره جهانی از احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات بریده اند. با توجه به اوضاع و احوال کنونی اکثر آن ها در مورد امکان ایجاد بدیلی بهتر چندان خوشبین نیستند. آن ها یا فعالیت های خود را به کارهای محلی و مقطعی محدود کرده اند، و یا اصولاً از مبارزه دست کشیده اند.

از دست رفتن این مبارزین و کادرها که حامل گنجینه ای غنی از تجارب در کارزار مبارزه طبقاتی اند هم از زاویه بازسازی سریع تشکلات انقلابی قدرت مند و هم برای طبقه کارگر در مجموع خسارات جدی و جبران ناپذیری محسوب می شود. باید عوامل عینی و ذهنی این روند را خوب شناخت.

از سال های دهه ۱۹۷۰ تا به امروزه، و عمدتاً در کشورهای صنعتی پیشرفته تر شاهد تغییرات تدریجی در شرایط سنتی اشتغال، در تشکلات کارگری و در نحوه مبارزه طبقاتی بوده ایم. جا به جایی نسبتاً مهمی از اشتغال در کارهای تولیدی و معادن بسوی اشتغال در بخش خدمات رخداده است. این امر بنوبه خود موجب کاهش نسبی تعداد کارکنان در کارخانه ها

بزرگ شده است. تشکلات کارگری ای که بر مبنای خط تولید ایجاد شده بودند و اشکال جنینی کنترل کارگری بر آهنگ کار را میسر می ساختند، در حال ناپدید شدن هستند.

زنانه کردن تدریجی کارمزدوری بخشی از تحولات درونی اقتصاد سرمایه داری بوده است. بی تردید رشد امکانات برای این که زنان درآمد مستقلی داشته باشند قدمی است بسوی رهائی آن ها. مع الوصف این امر در اکثر موارد با بدتر شدن شرایط زندگی شان توأم بوده است، دوبرابر شدن ساعات کار، درگیر شدن مردان در امور خانگی به واسطه عدم پیدایش شبکه ای از مؤسسات اجتماعی رضایت بخش که بتوانند در انجام کار خانگی جای زنان را پر کنند، خود مشکلات جدیدی آفریده است. این امر باعث شده که زنان و مردان در مواجهه با کار مکانیکی و بیگانه فشارهای فزاینده ای را متحمل شوند. امروزه در بخش خدمات که اکثر زنان در آنجا به کار مشغولند این مشکلات بیش از همه جا ملموسند.

عدم راه یافتن زنان به تشکلات و اتحادیه های کارگری باعث شده است که آنان در موقعیت ضعیف تری قرار گرفته، نه تنها در مقایسه با مردان در برابر کار مساوی دستمزد کمتری دریافت می کنند، بلکه سازماندهی مبارزات شان برای احقاق حقوق شان هم بسیار مشکل تر شده است.

هم زمان با این امر تشکلات کارگری، هرچه بیشتر بوروکراتیزه شده و بوروکراسی آنها هرچه بیشتر به نهادهای دولتی و نیمه دولتی گره خورده اند. پاره ای از این مؤسسات دولتی هم به حامیان اصلی احزاب کارگری سنتی، تبدیل شده اند. تشدید بحران هویت بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر، یعنی احساس عدم تعلق شان به هیچ یک از تشکلات کارگری موجود و نیز رشد بحران های درونی خود این تشکلات پی آمدهای این نکته بوده اند.

کارگران به ناگهان خود را با اوضاع و احوال جدیدی مواجه دیدند. آنها توانائی آنها نداشتند که بطور خود انگیزه و جمعی عکس العمل

مناسبتی از خود نشان دهند و در برابر تهاجم همه جانبه کارفرمایان و دولت که تشکلات سنتی کارگری درمقابل شان تسلیم شده بودند مجبور به اتخاذ موضع دفاعی شده اند. این امر خود به جهت گیری های نادرست و پراکنده شدن آن ها منجر شده است.

با توجه به این که مرحله هولناک این عقب نشینی را پشت سر گذاشته ایم، گذشت زمان و حداقلی از موفقیت در مبارزات دفاع جهت غلبه بر پی آمدهای ذهنی این مسئله ضروری بنظر می رسد.

علی رغم این همه، واکنش کارگران به سرمایه داران به نقد اشکال رادیکال و جدیدی به خود گرفته است، اعتصابات، بسط و گسترش آن برای جلب مصرف کنندگان، برخوردهای "خود انگیزه" درمقابل دولت از جمله اشکال مقاومت آنها محسوب می شود.

جنبش کارگری باردیگر به تدریج خود را بر شالوده نوئی بنا خواهد کرد. به احتمال قوی این جنبش از هم گرایی رزمنده ترین بخش های مختلف جامعه نظیر مبارزین جنبش های توده ای، زنان، جوانان، آن بخش هائی از طبقه کارگر که امروزه در خارج از تشکلات کارگری موجود قرار دارند، هم گام با بخش های مبارز جنبش های جدید اجتماعی شکل خواهد گرفت.

وظیفه اصلی سوسیالیست های انقلابی نه فقط شرکت در این جنبش های رادیکال؛ بسیج و سازماندهی آنها است، بلکه عمدتاً غلبه بر پراکندگی و مقطعی بودنشان، تعمیم و ارتقاء دادن آن است. هم چنین کمک به کارگران برای کشف مجدد مبارزه، شناسائی راه ها و ارزش های همبستگی و در اولویت قرار دادن دفاع از آسیب پذیرترین اقشار طبقه کارگر نظیر زنان، مهاجران، ملیت های تحت ستم، جوانان، بیکاران، بازنشسته گان، بیماران و معلولین از اعم وظایف آنان به شمار می رود.

رشد غیرقابل انکار سطح زندگی بسیاری از کارگران در طی دوران "رونق اقتصادی" بعد از جنگ جهانی دوم موجب پیدایش تفکرات محافظه کارانه در بین پاره ای از کارگران شد، تفکراتی که بخشاً مثبت بود و بخشاً منفی. به خوبی می توان گرایش ارجحیت دادن به دفاع



از منافع اقتصادی و موقعیت اجتماعی فردی را در آنها مشاهده کرد. این امر در پاره ای از موارد موجب آن شده است که آنها به عوض متحد شدن با توده های استعمار شده و ستمدیده سایر کشورها با طبقات حاکم کشورهای خود متحد شوند. بار دیگر غلبه بر این مانع و رسیدن به همبستگی واقعی به زمان نیاز دارد، که در نهایت خود مانعی است در دفاع از دست آوردهای گذشته که هدف حفاظت آنها بود. حمله به سطح زندگی این اقشار که با توجه به ادامه رکود اقتصادی کنونی اجتناب ناپذیر است، عاملی است که کارگران را به مقابله با این مسئله بغرنج وادار می سازد.

در آخر باید به این مطلب اشاره کرد که از سال ۱۹۷۵ به بعد برای بسیاری از "کادرهای مجرب" مبارزات ۱۹۶۸ و سال های بعدی امکاناتی فراهم آمد و توانستند در جامعه بورژوازی جایگاه با قرب و منزلتی برای خود دست و پا کنند، امری که در سال های آتی امکان ش بسیار کمتر خواهد بود. این امر به قیمت از دست رفتن تعداد قابل ملاحظه ای از فعالین ارزشمندی تمام شد، که در صورت تداوم فعالیت شان انتظار می رفت که از حامیان طبقه کارگر باشند و فعالانه در مبارزات آن شرکت کنند. هم چنین این امر به بهای از دست دادن کادرهای مبارز برای سازمان های انقلابی بوده است.

اما، نیروها و گرایشات متقابل و خنثی کننده ای وجود دارند که در دراز مدت بطور مثبت به نفع حل مسئله بحران رهبری انقلابی و آگاهی پرولتری عمل خواهند کرد.

انقلابیون بجز در دوران های استثنائی انقلابی، همواره اقلیت بسیار اندکی را در میان مزدبگیران تشکیل می دهند و پرولتاریا بخاطر واقعیت های متضاد خود جامعه بورژوازی شدیداً تحت نفوذ ایدئولوژی های بورژوازی و خرده بورژوازی قرار دارد.

درسریالائی پرییچ وخم و ناهموار مبارزه تاریخی امروز سوسیالیست های انقلابی برای تعریف و تبیین مجدد چشم اندازهای سوسیالیستی و کسب اعتبار مجدد برای آنها، چه در انظار توده ها و چه

نزد پیشروان جنبش از مزایائی برخوردارند که اسلاف شان بی بهره بوده اند. نفوذ دستگاه های بوروکراتیک سنتی بر طبقه کارگر به مراتب ضعیف تر از سال های دهه بیست، سی و یا چهل است. چهره وحشیانه و غیرانسانی امپریالیسم سرمایه داری و نیز به اصطلاح "ارزش های" آن به مراتب بیشتر شناخته و برملا شده و بخش های وسیعی از جوانان آنها را بطور رادیکال زیر سؤال برده اند.

این دیگر وظیفه سوسیالیست هاست که این اوضاع و احوال جدید را مغتنم شمرده و رهبری مبارزه ای را که سرنوشت آتی نسل بشر را رقم می زند بدست گرفته و بار دیگر پرولتاریا را به سلاح اصلی نبرد علیه سرمایه داری تبدیل کنند. پیروزی به هیچ وجه تضمین نشده، و به سخت کوشی، درست اندیشی و ایثار نیاز دارد. این مبارزه سخت و طولانی خواهد بود، اما، دست یابی به آن هم ممکن است و هم ضروری.

## هدف: رهائی کامل

### ۱۱- اهداف کلی

راه حل ریشه ای بحران جهانی در گروهی مبارزه علیه اقتصاد بازار تعمیم یافته، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مبادله، تولید با هدف کسب سود، حاکمیت دولت های ملی و چنگال بوروکراسی بر نظام خدمات اجتماعی است. این همه به معنای ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی جهانی دموکراتیک، جمع گرا و خودمدیر است.

تنها در یک رژیم سوسیالیستی راستین و دموکراتیک که در آن علم و تکنولوژی در خدمت نیازهای انسانی و تابع کنترل علنی مردم است قابلیت های ذهنی ذاتی و بالقوه انسان می توانند شکوفا شوند. برای نخستین بار در تاریخ تمام دست آوردهای فرهنگی و علمی بطور کامل و

آزاد در اختیار همگان قرار می گیرند و با موجی از خلاقیت های فرهنگی و رها شدن توان عظیم فکری که تاکنون مورد استفاده قرار نگرفته بود مواجه خواهیم شد. پیشرفت های علمی در خدمت رهایی زنان و مردان قرار خواهند گرفت. آنها از یوغ سنگین کارهای مکانیکی یک نواخت و تکراری آزار دهنده روح و جسم آزاد خواهند شد. این امر، اما مستلزم استفاده خلاق از تکنولوژی است، امری که بدون عمل جمعی و مسئولانه همه تولیدکنندگان هم بسته و آزاد و بدون یک خودمدیریت ی با برنامه و تعمیم یافته غیرقابل تصور است.

با کاهش مداوم کار مکانیکی و یکنواخت که در اکثر موارد شکل کار اجباری به خود گرفته است، به تدریج می تواند انگیزه های نوئی جهت فعالیت های اقتصادی بوجود آید. تحقق نوع جدیدی از شهروندی، اعمال کنترل جامعه بر دستگاه های اداری و دولتی ای که سرنوشتی جز پژمردگی تدریجی ندارند جملگی در گروهی کاهش شدید ساعات کار هستند. تقلیل روزانه کار به چهار ساعت وقت آزاد کافی در اختیار کارگران برای اداره جامعه قرار داده و نیاز به بوروکراسی حرفه ای را از بین می برد. بدون تحقق این امر خودمدیریت ی ناممکن بوده و همواره رویائی بیش نخواهد بود. کاهش ساعات کار تأثیرات عظیمی در همه جهان برجا خواهد گذاشت از آن جا که به نقد پایه های غنی و استوارتری برای تحقق این قدم حیاتی در راه نیل به انقلاب سوسیالیستی موجود است که دست یابی به آن دست کم در کشورهای صنعتی به رویای دست نیافتنی به شمار نمی رود.

به استناد محافظه کارترین منابع امروزه دست کم بیش از ۵۰ درصد کل حجم تولید یا بلا مصرف باقی می مانند و یا صرف مقاصد مخرب و زیان بخش (نظیر تسلیحات) می شوند، به عبارت ساده اتلاف می شوند. با استفاده عقلانی و مفید از منابع به نقد موجود و با در نظر گرفتن ملزومات اکولوژیکی هم می توان ساعات کار را کاهش داد، هم فقر و عقب ماندگی "جهان سوم" را ریشه کن کرد، و هم کیفیت زندگی در کلیه کشورها را ارتقا داد.

امروزه، اقلیت قابل توجهی از انسان ها این به اصطلاح " اخلاق کاری " که انباشت هرچه بیشتر فرآورده های مادی را هدف غائی حیات قرار می دهد به زیر سؤال می برند. برای میلیون ها کارگر کاهش ساعات روزانه کار بمنظور برخورداری از یک زندگی هدف مندتر ارجحیت بیش تری دارد تا مصرف بازهم بیش تر اجناس روز به روز بی فایده تر. برای میلیون ها زن و مردی که فاجعه زیست محیطی تهدیدشان می کند امروزه دیگر کیفیت زندگی، حفاظت محیط زیست، رعایت طبیعتی که ما بخش لاینفکی از آن هستیم، و دستیابی به زندگی درخور شأن انسان، اهداف بسیار با ارزش تری اند تا انباشت اشیاء مادی.

هدف کلی ما رهایی کامل همه بشریت از هرنوع استثمار، از خودبیگانگی، ستم و خشونت است که هم اکنون برهمه ما تحمیل می شود. سوسیالیسم جامعه ای خودمدیر، دموکراتیک، جمع گرا، چند حزبی، فمینیست، طرفدار محیط زیست، ضد نظامی گری و انترناسیونالیست است که در آن کار مزدوری ریشه کن شده است، در غیر این صورت سوسیالیسم نخواهد بود.

این همه بیش از هرچیز در گروهی تحقق کلیه ملزومات وسیع ترین دموکراسی سوسیالیستی است، یعنی، انتخابات واقعاً آزاد بر بنای حق رأی همگانی و تغییر حکومت ها، یعنی، داشتن امکانات برای انتخاب بین خطوط سیاسی مختلف.

## ۱۲\_ فقط پروتاریا می تواند جامعه ای بدون طبقه بنا کند

مردان و زنان کارگر مزدبگیری که ناگزیر از فروش نیروی کار خود هستند تنها نیروی اجتماعی ای هستند که سرانجام قادر به سرنگونی جامعه سرمایه داری در گستره جهانی بوده و می توانند برجای آن جامعه نوینی بر مبنای همکاری و همبستگی اکثریت قابل ملاحظه ای از مردمان بنا کنند. از اینروست که در مبارزه برای رسیدن به سوسیالیسم طبقه کارگر ستون فقرات وحدت همه استثمارشدگان و ستمدیدگان را تشکیل

می دهد.

این حقیقت دارد که در کشورهای صنعتی با سابقه تر، درصد کارگران شاغل در واحدهای تولیدی بزرگ و معادن نسبت به بخش خدمات کاهش یافته است. اما نباید در پی آمدهای این گرایش و یا تأثیراتی که در درازمدت بر اذهان طبقه کارگر و جنبش کارگری برجا می گذارد غلو کرد.

هرچند تمرکز سنتی کارگران در صنایع اتومبیل، فولاد، معادن و فلزات تا اندازه ای تضعیف شده اما، به هیچ وجه از بین نرفته اند. درست است که اشتغال در بخش موسوم به خدمات افزایش یافته، اما بسیاری از آنها مانند مخابرات و حمل و نقل خود شاخه هایی از صنعت محسوب می شوند. امروزه در این بخش ها با تمرکز چشم گیر مزدبگیران مواجه ایم. صنعتی شدن و ماشینی شدن کار در این حرفه ها کارگران را رزمنده تر از گذشته ساخته است. کارگرانی که امروزه در بانک ها، مخابرات و یا در صنایع انرژی کار می کنند به مراتب مؤثرتر از کارگرانی که در گذشته در صنایع کار می کردند، می توانند اقتصاد سرمایه داری و جامعه بورژوازی را فلج سازند.

امروزه شمار پرولتاریای جهان از مرز یک میلیارد نفر گذشته است، که در مقایسه با گذشته هم بر تعدادش به مراتب افزوده شده و هم بر قدرتش. هم اکنون گسترش کارمزدوری و نه کاهش آن در همه جهان منجمله در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی گرایش حاکم است. البته، این گرایش در همه کشورها، مناطق، بخش ها و یا شاخه های صنعتی یکسان نیست. رشد دریک زمینه معمولاً با کاهش نسبی در زمینه دیگری هم راه است، اما بهرحال برآیند کلی این حرکت هم واره درجهت گسترش است و نه کاهش.

برای این که پرولتاریا به تواند تجربه آموزد و آگاهی طبقاتی کسب کند، و برای این که به تواند در لحظات تعیین کننده بحران انقلابی و یا پیشا انقلابی به مبارزه آشتی ناپذیری علیه سرمایه داری دست زند، امروزه تبلیغ و ترویج خواست های انتقالی و تلاش های اولیه

جهت تحقق آنها هر آن گاه که ممکن باشد، بیش از هر زمان دیگری ضروری است. این خواست ها عبارت اند از افزایش دستمزدها متناسب با بالا رفتن قیمت ها، کنترل کارگران بر تولید، گشودن دفاتر دخل و خرج شرکت های بزرگ، مصادره بانک ها و شرکت هائی که سرنوشت اقتصاد کشور را تعیین می کنند، حذف بودجه نظامی و بستن مالیات بر ثروت های کلان و املاک بزرگ. سیاست جبهه واحد، خصوصاً درمقابله با حمله به حقوق بشر و علیه رشد گرایشات راست افراطی امروزه اهمیت ویژه ای یافته است.

خواست های انتقالی مشخص هم واره باید ازمسائل روزمره توده ها نشأت به گیرند. چنان خواست هائی را باید یافت که با طرح آنها در هر مقطع مشخص از مبارزه توده ها خود در طی آن به ضرورت سرنگونی سرمایه داری و کسب قدرت به رسند.

از بدو پیدایش کارمزدوری پرولتاریا هم واره ناهم گون بوده است. تقسیمات درون طبقه کارگر برآمده از انشقاق بازار کار است. درکنار سیاست های آگاهانه بورژوازی و دولت های سرمایه داریش، رشد ناموزون و مرکب نیروهای مولده هم بعنوان یک واقعیت مهم حضور دارد. خود این امر موجب بقا و تقویت انشقاق طبقه کارگر شده، و سرانجام در تفاوت دستمزد کارگران پیر و جوان، مرد و زن، شاغل و بیکار، شهروند و مهاجر، ماهر و ساده، یدی و فکری و نظایر آن خودرا به نمایش می گذارد. بحران کنونی باعث تشدید و تعمیق اختلافات و نابرابری ها خواهد شد. بیکاری در بسیاری از کشورها موجب پیدایش اقشاری درجامعه شده که هیچگاه شاغل نبوده اند. این اقشار همراه با سایر کارگران مهاجر و زنان بیکار، اقشار مادون پرولتری را تشکیل می دهند که به واسطه به حاشیه پرتاب شدن شان خود را درخارج از چارچوب های سنتی همبستگی پرولتری می یابند.

وجود یک جامعه دوگانه در کشورهای صنعتی، یعنی پیدایش بخشی از پرولتاریا که زیر هیچ گونه چتر حمایتی قرار ندارد و شرایط زندگی اش تا سطح شرایط زندگی کارگران "جهان سوم" و یا کارگران

قرن نوزدهم تنزل یافته دقیقاً با برنامه آگاهانه سرمایه داری برای تضعیف یک باره و برای همیشه جنبش کارگری تطبیق می کند. یکی از وظایف اصلی جنبش کارگری عبارت است از مخالفت با این امر از طریق طرح خواست اشتغال کامل برای همه از طریق کاهش ساعات کار بی آن که دستمزدها کاهش یابند و یا آن که آهنگ تولید افزایش یابد.

از سوی دیگر بین المللی شدن نیروهای مولده، ظهور شرکت های فراملیتی و انقلاب صنعتی سوم بطور عینی شرایط بسیار مساعدی را بسود هم گرائی مطالبات، ارتباطات و مبارزات کارگران و سازمان های شان در تمامی کشورها فراهم آورده است.

کارگران کشاورزی که تعدادشان به صدها میلیون نفر می رسد بخشی از پرولتاریا محسوب می شوند. با وجود آن که وزنه اجتماعی آنان نسبت به کل جمعیت فعال کاهش یافته است، معهدا شمار آنان در کشورهای نظیر هندوستان، اندونزی، برزیل، مصر، پاکستان و مکزیک کماکان افزایش می یابد. مرز دقیقی پرولتاریای شهری را از نیمه پرولتر روستائی جدا نمی کند.

اوضاع و احوال توده های عظیم نیمه پرولتر به حاشیه رانده شده در شهرهای "جهان سوم" که یکی از انفجاری ترین نیروهای اجتماعی در تضاد با نظام اجتماعی موجود را نمایندگی می کنند نیز بدین منوال است. آنان می توانند به سهولت به پایه های اجتماعی نیروهای ارتجاعی پوپولیست تبدیل شده و درخدمت مانورهای سیاسی آنها درآیند. هرچند که سازمان های کارگری و پرولتری به عنوان یک طبقه تاکنون به ندرت درمقام متحد این محرومین به دفاع از منافع مادی و اجتماعی و ارتقای سازماندهی شان وارد عمل شده اند، معهدا، مبارزه برای اصلاحات شهری پایه پای اصلاحات ارضی، می تواند بصورت یکی از نیروهای محرک انقلاب مداوم در کشورهای غیرصنعتی درآید.

در پاره ای از کشورهای سرمایه داری نظیر ایالات متحده، هندوستان، مکزیک، آرژانتین، مصر و ایران پرولتاریا هنوز استقلال سیاسی طبقاتی اش را بدست نیاورده است. و از نقطه نظر سیاسی هنوز نیروهای

پوپولیست و نه لزوماً بورژوازی سنتی نمایندگی اش را برعهده دارند. در این کشورها مبارزه برای کسب استقلال سیاسی طبقه کارگر از مبرم ترین وظایف است.

### ۱۲- پرولتاریا، متحدینش، و "جنبش های نوین اجتماعی"

شمار دهقانان زحمتکش در کشورهای "جهان سوم" علی رغم کاهش قابل ملاحظه شان، هنوز بالغ بر بیش از یک میلیارد نفر است. در نبرد علیه حاکمیت سرمایه آنها کماکان مهم ترین متحد پرولتاریا محسوب می شوند. این دهقانان را همراه با بخشی از حاشیه نشینان شهری و اقشاری از خرده بورژوازی شهری را می توان برای اهداف ضد امپریالیستی بسیج کرد. اینان اگر بازیگر اصلی صحنه نبرد نباشند، حداقل بخشی از اجزاء لاینفک نیروهای رهائی بخش در این کشورها را تشکیل می دهند.

طی چند دهه گذشته در بسیاری از کشورهای جهان حول مسائلی نظیر حقوق زنان، محیط زیست، صلح، مخالفت با نژادپرستی، و آزادی هم جنس گرایی، جنبش های اجتماعی ای درحاشیه جنبش کارگری و گاهی در تضاد با آن گسترش یافته اند. این جنبش ها هوشیاری ژرف تر و گسترده تری از ستم های مضاعف موجود در جوامع سرمایه داری و در رژیم های بوروکراتیک بدست می دهند. این جنبش ها بخش های وسیعی از جامعه، عمدتاً جوانان را به صحنه مبارزه کشانیده اند.

طبقه کارگر و جنبش های متشکل کارگری باید در قبال مبارزات آنها تعهد خود را نشان دهد. به علت عدم وجود چنین تعهدی است که این جنبش ها در اکثر موارد بطور مستقل شکل گرفته اند. مسئولیت فقدان ارتباط با آنها بیش از هرچیز برعهده رهبری سنتی جنبش های کارگری است، هرچند که این مسئولیت تا حدود بسیار کم تری متوجه ضعف چپ انقلابی و عقب ماندگی اش در نگرش به این مسائل هم می شود.

با شرکت فعال در این جنبش ها، با آگاهی از توان ضد سرمایه داری آن ها، در واقعیت امر ما برای نیل به اتحاد استراتژیک با



مبارزات کارگران و جنبش کارگری مبارزه می کنیم. درعین حال ما به استقلال به حق این جنبش های اجتماعی که به سادگی مشمول جنبش کارگری نمی شوند احترام می گذاریم.

نه تنها در کشورهای امپریالیستی بلکه هم چنین در کشورهای "جهان سوم" و اروپای شرقی پرولتاریا، همراه با دهقانان فقیر، نیروئی را تشکیل می دهند که نه فقط قدرت آنها دارند که نظم موجود را سرنگون سازند، بلکه هم چنین توان آن را هم دارند که شالوده جامعه نوینی بر مبنای آزادی و همبستگی انسانی را بنا نهند. درحالی که بورژوازی در گستره جهانی حتی بهتر از قرن گذشته خود را سازمان داده، اماتشکل طبقه کارگر بدتر شده است. پرورش نسل های جدیدی از مبارزین، آموزش از تجربیات گذشته، کسب موفقیت های جزئی به منظور کمک به توده ها برای بازیافتن اعتماد به نفس شان، برقراری ارتباطات و تماس بین کارگران کشورهای سرمایه داری و جوامع بوروکراتیک که طی دهه ها در آنها وقفه ایجاد شده، و سازماندهی مجدد کامل و نوین جنبش توده ای و اقشار پیشرفته آن امری ضروری برای غلبه براین بحران رهبری سیاسی موجود است.

### ۱۴\_ مبارزه علیه ستم کشی زنان

جنبش فمینیستی پاسخی است به قدیمی ترین ستمی که بشریت می شناسد. این جنبش از منافع بیش از نیمی از انسان ها دفاع می کند و یک رکن اساسی مبارزه برای رهایی بشریت است. زنان ۵۳ درصد جمعیت جهان را تشکیل می دهند. مجموع کار مزدوری و خانگی انجام شده توسط زنان بیشترین ساعات کار متحقق شده را تشکیل می دهند. زنان اگر به ازای کارشان دستمزدی دریافت کنند، دستمزدی به مراتب کمتر از مردان نصیبشان می شود. معمولاً زنان به مقامات قدرت و مسئولیت های تصمیم گیرنده دسترسی ندارند. در اکثر جوامع تحت انقیادند و اکثراً حتی در ساده ترین امور زندگی هم حق انتخاب و تصمیم

گیری ندارند.

مسئولیت نگهداری و پرورش نسل آتی برعهده زنان است. از آنها خواسته می شود که این امر مهم را بدون امکانات اقتصادی و عملی و در اکثر اوقات بدون حمایت قابل توجه مردان انجام دهند. این وضعیت آنان را در موقعیت اجتماعی و اقتصادی بسیار آسیب پذیری قرار می دهد که از تحقیر، صدمات جنسی و بهداشتی ناشی از خشونت و بدرفتاری های جنسی بشدت رنج می برند.

گرچه شرایط زنان از کشوری به کشور دیگر فرق می کند، و گرچه در مورد امکانات جلوگیری از بارداری، حق سقط جنین و نیز افزایش دستمزدها در اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی آنها موفقیت های قابل توجهی کسب کرده اند، اما این ادعا که زنان در همه جا محکوم به استثمار مضاعف اقتصادی و انقیاد سیاسی هستند هنوز واقعیتی است انکارناپذیر.

درهرفاجعه ای نظیر خشکسالی، فقر، جنگ، تضییقات اقتصادی، بیکاری و نامالیزمات روانی زنان نخستین کسانی هستند که اولین ضربات بر آنها وارد می شود. زنان آسیب پذیرترین بخش زحمتکشان را تشکیل می دهند. ۸۵ درصد از دهها میلیون آواره و پناهنده درجهان را زنان و کودکان تشکیل می دهند. پایان دادن به ستم کشی زنان بخش اساسی از هر مبارزه موفق برای بنای جامعه برتر است. حق بی چون و چرای زنان در کنترل بدن خود، حق سقط جنین، حق استفاده از روشهای جلوگیری از بارداری، حق بهره مندشدن از حمایت های اقتصادی و اجتماعی در دوران بارداری و پرورش کودکان، برابری کامل در محیط کار و بهره مند شدن از کارآموزی های حرفه ای، آزادی جنسی و امحاء خشونت ها و سوء استفاده های جنسی و مردسالارانه، و محو بندگی خانگی بخشی از این مبارزه را تشکیل می دهند.

ما از مبارزات زنان و از تشکلات شان درجهت پایان دادن به انقیاد خود بدون قید و شرط حمایت می کنیم. حق زنان در تصمیم گیری در مورد سرنوشت شان را بی چون و چرا به رسمیت می شناسیم. این پیکار

بخش لاینفکی است از مبارزه برای نیل به سوسیالیسم. بدون سوسیالیسم، یعنی بدون امحای سرمایه داری و مالکیت خصوصی مردسالارانه، زنان هیچ گاه به آزادی واقعی نخواهند رسید.

متقابلاً بدون رهائی زنان سوسیالیسم هم امر ناممکنی است. تازمانی که نیمی از بشریت به نیمه دیگر ستم روا می دارد هیچ یک نمی توانند آزاد باشند. ما سوسیالیست های انقلابی در قبال این تکلیف دوسویه، تعهد و وظیفه داریم که چه به عنوان مرد و چه زن برای فمینیستی کردن تمام نهادهائی که جامعه را می گردانند، منجمله تشکلات جنبش کارگری و سازمان های سیاسی اش مبارزه کنیم.

### ۱۵- مبارزه برای حقوق هم جنس گرایان

در سرتاسر جهان هم جنس گرایان چه زن و چه مرد برای دفاع از حقوق خود در برابر خشونت های دولتی و خیابانی، سرکوب های ایدئولوژیکی، و برخوردهای ضد هم جنس گرائی رایج در جامعه به طور مستقل خود را متشکل می سازند. پویائی مبارزات آزادی بخش هم جنس گرایان که غالباً شکل مبارزه برای حقوق دموکراتیک به خود گرفته اند می تواند از چارچوب خواست برابری برای اقلیت های جنسی فراتر رود. این مبارزات در واقع مبارزه ای است علیه یکی از سرسخت ترین تعصباتی که تاکنون بشریت با آن مواجه بوده است. به همین خاطر است که مبارزات آنان به مبارزه علیه هرگونه تعصب و افتراق در بین توده های زحمتکش یاری می رساند. مبارزات هم جنس گرایان هم چنین خانواده پدرسالار را که شکلی از تقسیم جنسی کار که منشاء ستم کشی زنان است شکلی از خانواده که ستم کشی زنان و کنترل اجتماعی زنان در کشورهای سرمایه داری پیش رفته و وابسته و هم چنین درجوامع بوروکراتیک از مجرای آن تحقق می یابد به مبارزه می طلبد.

سوسیالیسم باید با صراحت کامل رهائی همه انسان ها از هرگونه

سرکوب جنسی که رشد فردی آنها را مختل می سازد هدف خود قرار دهد. بدین ترتیب، سوسیالیست ها انقلابی در مبارزات هم جنس گرایان شرکت کرده و آنها را تشویق می کنند، آنها باید از خواست های هم جنس گرایان در حمایت کامل قانون از آنها علیه هر نوع تبعیض ناشی از تمایلات جنسی حمایت کنند.

## ۱۶- بدون سوسیالیسم مبارزه موثر در جهت حفظ محیط زیست ناممکن است

مارکس و انگلس به گرایشات ویران گرایانه تولید سرمایه دارانه در رابطه با طبیعت به خوبی واقف بودند. انگلس در اواخر دوران حیاتش تصویر روشنی از سلطه ماشین بر نیروهای طبیعت بدست داده و از بهای گزافی که بشریت مجبور خواهد شد که برایش پردازد هشدار می دهد. متأسفانه جنبش متشکل کارگری این فراست اکولوژیکی آنها را تکامل ندادند. نظریه پردازان مارکسیست بعد از انگلس هم این امر مهم را نادیده گرفتند. جنبش کارگری و منجمله جناح انقلابی اش هم بدنبال تصویری از سوسیالیسم رفت که مسائل اکولوژیکی در الگوهای آنها جایی نداشتند. امروزه سوسیالیست ها تا حدود زیادی مدیون طرفداران محیط زیست کنونی، از جمله "سبزها" هستند، آنان بودند که وجدان اکولوژیکی سوسیالیست های قرن نوزدهم را بار دیگر زنده کرده و گسترش دادند. انتقاد از خود و برعهده گرفتن مسئولیت کوتاهی در این مورد لازمه تصحیح این جنبه از آرمان سوسیالیستی است.

اما، ماهیت نئورفرمیستی و تدریج گرائی احزاب "سبز" در کشورهای امپریالیستی که در جای پای همتاهای سوسیال دموکرات شان، و یا احزاب کمونیست استالینیستی و پسا استالینیستی قدم می گذارند را نیز نباید از نظر دور داشت. آنها به فلسفه "سیاست واقع بینانه" معتقد بوده و به شرکت در اداره امور روزمره دولت های بورژوائی و اقتصاد سرمایه داری دل بسته اند. این امر موجب آن می شود که وفاداری آنان به اعتقادات

اولیه شان روز به روز کمتر شود. آنان قادر به درک این نکته نیستند که بدون سرنگونی حاکمیت سرمایه هیچ مبارزه جدی ای در جهت از میان برداشتن کلیه خطراتی که محیط زیست طبیعی مان را تهدید می کند میسر نیست.

کاملاً روشن است که مانع عمده بر سر راه حل معضلات و مخاطرات زیست محیطی کمبود آگاهی علمی نبوده بلکه واقعیت این است که امروزه آلودگی هنوز سودبخش تر از بدیل های منطقی اکولوژیکی است. در این رابطه نقش امپریالیسم را نباید فراموش کرد امپریالیسم با فقیر نگهداشتن "جهان سوم" این کشورها را مجبور می کند که به حل فوری و کوتاه مدت مشکلات اساسی بجا بپردازند، و این امر موجب نادیده گرفتن و حتی فداکردن منافع نسل های آتی می گردد؛ تخریب جنگل های باران زا، شکار بی رویه حیوانات درحال انقراض، و کشت بی رویه اراضی مزروعی که به بایر شدن شان کمک می کند. دریک جامعه مبتنی بر سودجوئی، ثروت اندوزی فردی، رقابت و خودخواهی که قوانین موفقیت های اقتصادی کوتاه مدت بر آن حاکم باشند، بدیهی است که بهره برداری که از منابع طبیعی بدون توجه به تأثیرات درازمدت شان و نتیجتاً بدون در نظر گرفتن پی آمدهای شان بر محیط زیست صورت خواهد گرفت. در این جوامع هم واره کارفرمایانی پیدا می شوند که آن قوانینی را که با رعایت اهداف اکولوژیکی تدوین شده اند را نادیده گرفته و زیر پا خواهند گذاشت.

کلیه قوانینی که تحت لوای شعار "بگذار آلوده سازان بپردازند" تدوین می شوند تا از این طریق هزینه اکولوژیکی تولید امروزین را کاهش دهند نیز تأثیر بسیار ناچیزی دارند. آلوده سازان که در اکثر موارد خود شرکت های عظیم و صاحب نفوذ هستند بار این مخارج را دوباره بر دوش مصرف کنندگان خواهند انداخت.

مبارزه موثر علیه آلودگی و دفاع سیستماتیک از محیط زیست، تلاش پی گیر برای دست یابی به منابع قابل تجدید و سخت گیری در بهره برداری از منابع غیرقابل تجدید همگی بیستلزم این هستند که قدرت

تصمیم‌گیری در مورد سرمایه‌گذاری و انتخاب تکنیک‌های تولیدی از دست شرکت‌های خصوصی خارج شده و برعهده گروه‌های اجتماعی‌ای قرار بگیرد که قادرند بگونه‌ای دموکراتیک درباره آنها تصمیم‌گیری کنند. لازمه چنین امری این خواهد بود که منافع خصوصی کوچک‌ترین قدرت و نفوذی برای دخالت و تعیین‌گزينش‌ها و اولویت‌ها نداشته باشند. تحقق چنین امری بنوبه خود در گروهی بنای یک جامعه بی‌طبقه است.

وظایف یک رژیم سوسیالیستی دموکراتیک راستین صرفاً به امحای مالکیت خصوصی در بخش‌های تعیین‌کننده اقتصادی خلاصه نمی‌شود، بلکه مسائل اکولوژیکی را هم باید مورد توجه قرار دهد. یک جامعه فراسرمایه‌داری بوروکراتیک به هیچ وجه نمی‌تواند از عهده این مهم برآید. تجربه شوروی سابق و کشورهای مشابه بطرز اسفناکی نشان دادند که گزافه‌گویی‌ها، بی‌مسئولیتی‌ها و اعمال خودسرانه بوروکراتیک می‌توانند فجایع اکولوژیکی به بار آورند که دست کمی از رژیم‌های سرمایه‌داری نداشته باشند.

برخی از افراد انفجار جمعیت در "جهان سوم" را خطر عمده‌ای می‌دانند که محیط زیست را تهدید می‌کند. این استدلال نتیجه یک استنتاج عجولانه است که جای تأمل دارد.

به واقع انفجار جمعیت نه دائمی است و نه یک ضرورت یا جبر فرهنگی و قومی-نژادی، بلکه محصول فقر و نبود روبنای اجتماعی سیستم تأمین خدمات اجتماعی مناسب است. در این شرایط است که فرزندان جای خالی حمایت‌های اجتماعی را پر می‌کنند.

ستم‌کشی زنان، بارداری‌های تحمیلی به آنان، بیسوادی، کمبود آموزش درباره تنظیم خانواده، و عدم دسترسی زنان به تسهیلات پیش‌گیری از بارداری راهم باید به عوامل انفجار جمعیت افزود. بنیادگرایان مذهبی در این زمینه مسئولیت سنگینی بر دوش دارند. بدون سوسیالیسم و بدون برداشتن گام‌های جدی در راستای رهایی زنان، کنترل عقلانی رشد جمعیت امر ناممکنی است.

## ۱۷- مبارزه علیه ستم ملی

مسئله ملی کماکان یکی از انفجار آمیزترین مسائل جهان است. برخی از کشورهای "جهان سوم" (پورتوریکو، جزایر آنتیل، کناکی) هنوز مستعمره اند. حتی در بسیاری از کشورهایی که در گذشته مستعمره بودند صرف "استعمارزدائی" به حاکمیت ملی واقعی ایشان نیانجامیده است. این کشورها از طریق مکانیزم هائی چون سلطه مستقیم سیاسی و نظامی تا وابستگی های مالی، تکنیکی و فرهنگی هم چون گذشته در چنگال امپریالیسم اسیرند. در واقعیت امر امروزه وابستگی این کشورها بواسطه دیون شان و نیز اقداماتی نظیر خصوصی کردن ها و از بین بردن مالکیت دولتی که عمدتاً توسط صندوق بین المللی پول به آنها تحمیل می شود، صدچندان شده است.

امپریالیسم به بهانه مبارزه با مواد مخدر حضور مستقیم نیروهای نظامی اش را در آمریکای لاتین دوباره از سر گرفته است. احتمال گسترش این عملیات به سایر مناطق دنیا بسیار زیاد است. کنترل فرستنده های رادیو و تلویزیونی توسط شرکت های فراملیتی و دولت های امپریالیستی، منجمله تولید برنامه ها و پخش آنها از ماهواره ها، مبین رشد تحمیل فرهنگی است. در بسیاری از مناطق جهان امپریالیسم با ایجاد دولت های کاملاً مصنوعی و تشویق حاکمیت نخبه گان ناسیونالیست موجب تکه تکه شدن ملت ها به کشورهای مختلف شده و باعث پیدایش اقلیت های ملی و قومی تحت ستم می شود.

حتی در قلب کشورهای امپریالیستی، که شکل گیری دولت های ملی از قرن هیجدهم شروع شد، هنوز هم اقلیت های ملی تحت ستم وجود دارند (سیاه پوستان و آمریکای لاتینی ها در ایالات متحده آمریکا، اهالی کبک، ایرلندی ها، و خلق های تحت ستم در اسپانیا). در بسیاری از این موارد این ستم آتش جنبش های آزادی بخش ملی پرتوانی را برافروخته است. تلاش های بکار رفته برای حل این مسئله در تمامی

رویارویی‌ها با خلق‌های تحت‌ستم برای حل این مسئله هیچ‌گاه از ترکیبی از سرکوب وحشیانه با اصلاحات سیاسی نیم‌بند فراتر نرفته‌اند. نظریه رایجی که معتقد است که این مسائل در چارچوب وحدت جامعه اروپائی حل خواهند شد تصور خامی بیش نیست. برعکس، ناموزونی اقتصادی، اجتماعی و جغرافیائی ناشی از اروپای واحد احتمالاً به طرح مجدد مطالبات ملی حل‌نشده و نیز آنهایی که پاسخ مناسبی نیافته‌اند، خواهد انجامید.

بحران رژیم‌های بوروکراتیک در اتحاد شوروی و بخصوص در یوگسلاوی سابق که در سال‌های دهه ۱۹۸۰ گسترش یافتند از طریق انفجار خواست‌های ملی و جنبش‌های توده‌ای خود را به نمایش گذاشتند. این به روشنی نشان‌دهنده ناسازگاری بین حقوق دموکراتیک ملی راستین و دیکتاتوری بوروکراتیک پلیسی بود که شوونیسم ملی را هم چون جزء لاینفکی از زرادخانه ایدئولوژیک اش بکار می‌برد. ستم ملی کماکان در این کشورها در اشکال گوناگون وجود دارند. شور و شوق و امیال ضد بوروکراتیک توده‌ها اکثراً از طریق مطالبات ملی، منجمله خواست‌های مربوط به زنان، فرهنگی، اقتصادی، اکولوژیکی، و خواست حاکمیت و استقلال ملی بیان‌عام سیاسی بخود گرفته‌اند.

بطور کلی برای مسئله ملی نمی‌توان از قبل یک راه حل سیاسی مشخصی تعیین کرد. بلکه در هر موردی با حرکت از اصول دموکراتیک باید راه حل مشخص آن مورد را یافت. مارکسیست‌های انقلابی قبل از هر چیز انترناسیونالیست هستند. ما هم‌واره از منافع مشترک کارگران همه کشورها دفاع می‌کنیم بدون آن که آن‌ها را مشروط به منافع خاص ملی یا محلی کنیم. ما علیه ریشه‌های عینی و یا انگیزه‌های ذهنی تمامی اشکال نژادپرستی، خارجی‌ستیزی، شوونیسم، کینه، نفرت و تبعیضات قومی و نژادی، سرکوب و هرگونه ستم به اقلیت‌های قومی، ملی و "نژادی" مبارزه می‌کنیم.

اما نقطه شروع هر سیاست انترناسیونالیستی راستینی باید بین ناسیونالیسم ملل تحت‌ستم، که ما بدون قید و شرط با مبارزات آنها



همبستگی نشان می دهیم، و ناسیونالیسم ملت ستمگر که ما با آنها بگونه ای آشتی ناپذیر مقابله می کنیم، تمایز جدی قائل شود. این به معنای دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنوشت ملت های تحت ستم است. یعنی، حق آنها برای استقلال کامل شان یا اتحادشان با ملتی دیگر، و یا به عضویت درآمدن در کنفدراسیونی از ملت های دیگری که آزادانه به هم پیوسته اند. واضح است که در تمامی موارد هر ملتی حق آنها دارد که هر آینه بخواهد از دیگران جدا شود، برای نیل به این هدف کارگران ملل سلطه گر باید مجدانه از مبارزات ملل تحت ستم دفاع کنند. آن هم نه فقط به منظور تحکیم مبارزه برای حقوق دموکراتیک ابتدائی خود، بلکه، همین طور به منظور تضعیف دولتی که بر آنها ستم روا می دارد. بهرحال باید یادآور شد که بین جنبش توده ای که برای حق تعیین سرنوشت خود مبارزه می کند، که ما بدون قید و شرط از آن دفاع می کنیم، و ناسیونالیسم بعنوان یک ایدئولوژی و آرمان سیاسی، منجمله ناسیونالیسم ملت تحت ستم، تفاوت وجود دارد.

نیروهای ناسیونالیست بورژوا و یا خرده بورژوا به مجرد آن که به قدرت می رسند انقلابی ترین حقوق دموکراتیک و ملی سایر خلق ها را مورد سؤال قرار داده، محدود کرده، و یا اصولاً منکر می شوند. برای این امر دست آویزهای بسیاری دارند: امنیت ملی، تضمین وحدت ملی، ضرورت زبانی، برقراری مجدد مرزهای تاریخی، دشوارتر ساختن تهاجم خارجی، تضمین ثبات کشور و نظایر اینها. بدین ترتیب این نوع ناسیونالیسم به ناسیونالیسم ستمگر تبدیل شده، و غالباً پس از کسب استقلال دولتی توسعه طلب هم می شود، نمونه دردناک یوگسلاوی سابق یکی از این موارد است.

مارکسیست های انقلابی مخالف هر نوع ایدئولوژی ناسیونالیستی اند (حتی ناسیونالیسم ملت تحت ستم)، چرا که این ایدئولوژی متکی است بر سازش طبقاتی و همبستگی بین کارفرمایان ملی و مزدبگیران (بوروکرات ها و کارگران) علیه "دشمن خارجی". این ایدئولوژی با ملزومات همبستگی بین المللی بین کلیه زحمتکشانش صرفنظر از رنگ، ملیت و عقیده در

تقابل است.

تنها در آن کشورهایی که مبارزه برای استقلال ملی با مبارزه برای سوسیالیسم درهم ادغام شدند - کوبا و نیکاراگوئه - بود که تا حدود بسیاری از بروزچنین مخاطراتی اجتناب شد. حکومت ساندنیست ها در نیکاراگوئه نمونه کاملاً روشنی بدست می دهد. ساندنیست ها پس از اشتباهات جدی اولیه اشان در برخورد با سرخ پوستان سواحل شرقی توانستند سیاست های خود را تصحیح کنند، و حتی در شرایط بسیار دشوار جنگ با کنترا موفق شدند که با آنها روابطی برپایه همبستگی و احترام متقابل برقرار کنند. این نمونه زنده به بهترین وجه ثابت می کند که شعار استقلال ملی و بسیج توده های مردم حول آن لزوماً درتقابل با اهداف و دیدگاه های انترناسیونالیستی نیستند.

از میان برداشتن مرزهای ملی، امحای امتیازات، ادغام تمام ملت ها در یک دموکراسی سوسیالیستی جهانی که درآن هم فرهنگ مشترک جهانی و هم کلیه فرهنگ های ملی و قومی به موازات یکدیگر شکوفا می شوند از جمله اهدافی هستند که مارکسیست های انقلابی برای آنها مبارزه می کنند. برای نیل به این هدف عالی نه فقط باید کلیه امتیازات ملی، زبانی، و یا هرشکلی از سلطه ملل تحت ستم را از میان برداشت، بلکه برای اصلاح و رفع قرن ها ستم ملی و نژادی ای که بر آنها وارد شده است باید "قدم های مثبت" ترجیحی برداشته شود. تنها در چنین شرایطی است که برابری واقعی بین ملت ها برقرار خواهد شد.

بدین ترتیب مبارزه علیه ستم ملی در سرلوحه چشم انداز سوسیالیسم دموکراتیک حک شده است. این بدین معناست که طبقه کارگر باید خود را در صف مقدم مبارزه علیه ستم ملی قرار داده و خود را نسبت به این مسئله نه تنها بیگانه ندانسته، بلکه درعین حفظ همبستگی انترناسیونالیسم با مبارزات همه کارگران، منجمله با کارگران ملت ستم گر، درمبارزات ملل و "نژادهای" تحت ستم به مثابه پیش گام وارد صحنه شود.

## ۱۸- مبارزه علیه نظامی گری

ظهور اعتراضات توده ای در کشورهای امپریالیستی علیه تسلیحات و جنگ هائی که بورژوازی این کشورها براه انداخته اند یکی از برجسته ترین اقداماتی بوده است که از سال های دهه ۱۹۶۰ تا به امروز با آن روبرو بوده ایم. درجنگ های الجزایر و ویتنام شهروندان عادی فرانسوی و آمریکائی نقش مهم و تاحدودی تعیین کننده در پایان دادن به سلاخی ایفا کرده اند جنبش ضد تسلیحات موشکی در اروپای غربی طی سال های دهه ۱۹۸۰ وسیع ترین اقشار جوانان را در تاریخ این کشورها بسیج کردند.

برای مارکسیست های انقلابی هر حرکت توده ای که مانعی بر سر راه مداخله امپریالیسم در امور داخلی ملت های ضعیف تر ایجاد کند پیشرفت مثبتی است. ما در هر فرصتی با تمام قوا برای ایجاد و بسیج چنین جنبش هائی، عمدتاً با تأکید برحق تعیین سرنوشت ملت های تحت ستم، وارد عمل می شویم. ما با تمام تلاش های امپریالیست ها، تحت هر لوائی و از جمله تحت پوشش سازمان ملل متحد، برای تعیین سرنوشت کشورهای "جهان سوم" و یا اروپای شرقی، که درتقابل با حق تعیین سرنوشت خود این ملل باشد، مخالفت خواهیم کرد. کوچک ترین نقش مشروعی برای ایالات متحده، اروپا و یا ژاپن در تعیین سرنوشت کشورهای آسیائی، آفریقائی، آمریکای لاتین، اروپای شرقی و جزایر اقیانوس آرام وجود ندارد.

دربین جوانان بسیاری از کشورهای اروپائی و ژاپن شاهد ظهور جنبش های رادیکال در مخالفت با ارتش بورژوائی، خدمت نظام وظیفه اجباری، و تولید سلاح بوده ایم: این جنبش ها ستون فقرات دولت های بورژوائی را مورد حمله قرار می دهند، چرا که دستگاه نظامی این کشورها شالوده حیاتی آنهاست. این امر هم چنین مجتمع های نظامی-صنعتی این کشورها، یعنی یکی دیگر از ارکان حیاتی دولت های بورژوائی را هدف قرار می دهند. از اینروست که چنین جنبش هائی

شایسته حمایت های بی دریغ مارکسیست های انقلابی هستند.

## ۱۹- احیای مبارزه برای انترناسیونالیسم

در طی چند دهه گذشته فرآیند بین المللی شدن نیروهای مولده شتاب سریعی بخود گرفته است. کم تر از هفت صد شرکت فراملیتی بازار جهانی را زیر سلطه خود دارند. آنها بطور فزاینده ای از کنترل حکومت ها، منجمله قدرت های عمده امپریالیستی می گریزند. آنها مراکز سرمایه گذاری، تولید و توزیع خود را تنها با هدف به حداکثر رسانیدن سودشان از کشوری به کشور دیگر انتقال می دهند. این بین المللی شدن نیروهای مولده، سرمایه، خدمات و تقسیم کار موجب بین المللی شدن فزاینده مبارزه طبقاتی هم شده است.

جنبش سوسیالیستی ما با ایجاد اولین بین الملل کارگری در بیش از یک قرن پیش توانست ابتکار عمل را بدست گیرد. اما، شوونیسم و محافظه کاری بوروکراتیک موجب بازگشت به عقب، سازش با اربابان "ملی"، و مانع از مبارزه بین المللی جدی علیه تراست ها شد.

در کشورهای امپریالیستی این سیر قهقرائی انترناسیونالیسم گاهی اوقات شکل شوونیسم کلاسیک به خود می گیرد. از قرار معلوم مثلاً این "آلمانی ها"، یا "ژاپنی ها"، یا "مکزیکوی ها"، و یا "آمریکائی ها" - صرف نظر از این که استعمارگر باشند و یا خود استثمار شوند - هستند که عامل بیکاری "ما" شده اند. این نحوه بیان مطلب یعنی قرار گرفتن در کنار تراست ها و اربابان اروپائی. یعنی، شاخه ای از "شوونیسم اروپائی" که چیزی جز ناسیونالیسم ارتجاعی نیست.

همبستگی بین المللی کارگران کلیه کشورها علیه اربابان ملی و خارجی تنها پاسخ کافی به استراتژی جهانی شرکت های فراملیتی است. هماهنگ کردن فعالیت سندیکاها در سطح جهانی بدون در نظر گرفتن مرزها، مبارزه برای افزایش دستمزدها و ارتقای شرایط کار آنهايي که در وضعیت بدتری قرار دارند، بی آن که این امر به قیمت کاهش دستمزد

آن دسته از کارگرانی تمام شود که از سطح زندگی بالاتری برخوردارند. تنها راه تحقق این همبستگی بین المللی است. در کشورهای "جهان سوم" چنین همبستگی ای می تواند به جای گزینی "الگوی توسعه" فعلی مبتنی بر صدورنیروی کار ارزان، با الگوی بدیلی شود که در خدمت از بین بردن فقر، گسترش بازار داخلی، و انتقال تکنولوژی مدرن باشد، بی آن که به امکانات صنعتی شدن و اشتغال در این کشورها صدمه وارد آید.

در کشورهای وام دهنده کل جنبش کارگری باید حول شعار لغو بدهی های کشورهای "جهان سوم" و اروپائی فعالانه بسیج شوند. این کم ترین میزان تعهدی است در قبال همبستگی با تهیدست ترین و استثمارشده ترین انسان ها، مبارزه علیه انشقاق طبقه کارگر، انشقاقی که موجب بروز پی آمدهای نژادپرستانه و خارجی ستیزانه در خود کشورهای امپریالیستی (عمدتاً علیه کارگران مهاجر) می شود، و مبارزه علیه دینامیسم فاشیستی ای که در بطن آن می تواند رشد یابد خود بخشی از انترناسیونالیسم را تشکیل می دهد.

انقلابات نه قابل صدورند و نه نتیجه توطئه "کانون های بین المللی براندازی". این امپریالیسم است که رژیم های استثمارگر و دیکتاتوری ها را که ثمره ای جز فقر و تحقیر ندارند به مردمان کشورهای دیگر تحمیل کرده و می کند. و دقیقاً علیه این رژیم هاست که توده ها بی آن که کسی و یا کسانی آنها را تحریک کرده باشند قیام می کنند. برعکس، این ضد انقلاب است که از سوی امپریالیسم صادر شده و می شود.

در تمامی نبردها علیه حاکمیت سرمایه (از انقلابات روسیه، فنلاند، آلمان گرفته تا انقلابات مجارستان، اسپانیا و یوگسلاوی)، یا علیه یوغ استعمار (از انقلابات چین و هندوچین گرفته تا جنگ های رهائی بخش در آفریقا)، و یا علیه مستبدین استعمار جدید (کوبا، نیکاراگوئه، السالوادور و...) هم واره شاهد دخالت نظامی و یا تهدید نیروهای امپریالیستی بوده ایم، و حتی یک مورد استثنائی هم سراغ نداریم.

تأثیرات مثبت همبستگی بین المللی در مواجهه با تجاوزات امپریالیست ها، خصوصاً در لحظات حساس و تعیین کننده بارها خود را

به نمایش گذاشته اند در سال ۱۹۰۵ جنبش کارگری سوئد مانع از جنگ مداخله جویانه سرمایه داران کشور خود علیه استقلال نروژ شد. این جنبش کارگری انگلیس بود که با جلوگیری از قرار گرفتن ارتش بریتانیا در جبهه لهستان در سال ۱۹۲۰ انقلاب روسیه را نجات داد. هرچند که همبستگی توده ای نتوانست محاصره اقتصادی علیه کوبا و نیکاراگوئه را بشکند معهذاتوانست خطر مداخله نظامی مستقیم علیه این دو کشور را تا حدودی خنثی کند.

اما، در بسیاری موارد، نظیر هندوچین و نیکاراگوئه، بهائی که برای مداخله ضد انقلاب پرداخته شد بسیار سنگین بوده است. پی آمد این مداخله همانا مردمی از هستی ساقط شده و اقتصادی ویران بود که قادر به تضمین رشد سریع سطح زندگی توده ای نبود. همبستگی مبارزاتی در اشکال گوناگون می تواند هم در خدمت نیل به سریع ترین پیروزی های ممکن با کم ترین هزینه باشد و هم پاسخی ضروری به بین المللی شدن ضدانقلاب.

بحران اجتماعی سرمایه داری به گونه ای فزاینده ابعاد جهانی بخود می گیرد. برای مسائلی چون خلع سلاح، انرژی، تخریب جو زمین، فقر و بیماری در "جهان سوم" هیچ راه حل جدی ای نمی توان در گستره ملی ارائه داد. واضح است که در هر کشوری باید با این مصائب و بلایا مبارزه کرد، اما، غلبه بر آنها تنها در گستره جهانی میسر است.

گورباچف با تأکید بر جهانی شدن مسائل حیاتی افسانه ارتجاعی "بنای سوسیالیسم در یک کشور" را رهاکرد. شناخت او از معضلات در مقایسه با اسلاف اش واقع بینانه تر بود. اما، او به نتیجه گیری مارکسیست های انقلابی که معتقدند تنها انقلاب سوسیالیستی جهانی می تواند به بحران های بشریت خاتمه دهد، حتی نزدیک هم نشد.

برعکس رویکرد گورباچف باعث تقویت یک افسانه ارتجاعی دیگری شده است. نظری که معتقد است که حل مسائل انسانی تنها از طریق همکاری فزاینده مسالمت آمیز با امپریالیسم ممکن است. اما، هرسازش و تسلیمی در برابر امپریالیسم که موجب تقویت آن می شود در

دراز مدت بشریت را به فاجعه اجتناب ناپذیر نهائی نزدیک تر می کند.

## ۲۰. بسوی فتح دگرباره امید، بسوی نیل به خوشبختی و زندگی شایسته

بورژوازی عوام فریبانه سوسیالیست ها را متهم می کند که می خواهند حق انسان ها برای رسیدن به خوشبختی فردی را در محراب "مدینه فاضله" و یا "اجباردولتی" قربانی کنند. تجارب بوروکراسی های کارگری از نوع استالینی و پسااستالینی گرفته تا انواع حکومت های سوسیال دموکراتیک جملگی منبع خوبی برای تغذیه این راز وارگی بوده اند. دروغ بودن این ادعا کاملاً آشکار است.

نه "مدینه فاضله" سوسیالیستی بلکه این جامعه بورژوائی است که رشد بلامانع شخصیت فردی اکثر قریب به اتفاق ساکنین این کره خاکی را خفه می کند، آنهم نه فقط در "جهان سوم" بلکه هم چنین در کشورهای ثروتمند، محدودیت ها، قیود مادی، نابرابری های اجتماعی کار مزدوری از خود بیگانه شده، "فرهنگ" توده ای دست کاری شده، مصرف هدایت شده توسط تلویزیون، و فقدان کمترین امکانی برای انتخاب آزادانه تقریباً کلیه شئون حیات اجتماعی از علل این خفگی بشمار می آیند.

ضروری است که مبارزه به حق برای نیل به آزادی های فردی و خوشبختی را به مبارزه ای علیه جامعه بورژوائی و "ارزش های" پوسیده اش تبدیل کنیم، دقیقاً مشابه مبارزه برای حقوق بشر، شبه لیبرال های محافظه کار در این مورد نیز دقیقاً دچار همان تضاد اصلی می باشند که اجداد مترقی ترشان در قرن هیجدهم، چرا که به زعم اینان تلاش در راه نیل به خوش بختی حق هر انسانی است، اما، این تلاش تا آنجا مجاز است که با "قوانین خدشه ناپذیر اقتصاد بازار"، یعنی دفاع از سرمایه داری در تضاد نیافتند. ما ایده جاودانه بودن قوانین اقتصادی و اجتناب ناپذیر بودن "کارآیی" اقتصادی را به هیچ وجه نمی پذیریم. با توجه به سطح کنونی ثروت مادی و بازدهی نیروی کار موجود حتی

همین امروزه ساکنان کره زمین توانائی آنها دارند که آگاهانه به گزینش اولویت ها، حتی در مورد کمیاب ترین آنها، دست زنند. زنان و مردان قادر به فتح آزادی حق انتخاب بوده و آن را فتح خواهند کرد. یعنی، آزادی داشتن حق انتخاب و گزینش برای نیل به خوش بختی فردی و ارضای واقعی استعدادهای انسانی اشان.

نئولیبرال های محافظه کار به ستایش از جامعه ای می پردازند که وجود نابرابری ثروت در آن را تحت لوای وجود شایستگی های نابرابر در انسان ها توجیه می کنند. در واقعیت امر این نظام "شایسته سالاری"، نابرابری های اجتماعی ناشی از استثمار و ستم را پنهان می سازد. در این نظام بر ثروت اغنیا افزوده می شود و آنان که دست مایه ای برای شروع ندارند و یا دست مایه بسیار اندکی دارند یا اصولاً چیزی عایدشان نمی شود و یا سهم شان بسیار ناچیز خواهد بود. "شایستگی" فساد، آرز و جنایت به مثابه بخشی از روندی که از طریق آن ابقاء و بازتولید فراشد ثروتمندتر شدن اعتیاد ممکن می شود. کاذب بودن این ادعای عوام فریبانه نظریه "شایسته سالاری" را برملا می سازد.

درمقابل این ایده رازگونه ما ایده برابری فرصت های اجتماعی را مطرح می کنیم، بطوری که از طریق آن هر فردی بتواند مطابق میل و سلیقه خود به سعادت دست یابد. هیچ ساختار قدرت اجتماعی، چه خودکامگی دولتی، چه "کارآئی" بازار، و چه نهادهای پدرسالارانه در جامعه حق آنها ندارد که برخلاف میل افراد برای آنها به اصطلاح خوش بختی به ارمغان آورد.

نکته فوق و تلاش برای بقا انگیزه های مهمی هستند که امروزه به سوسیالیست ها قوت قلب می دهند. مبارزه برای بنای جامعه ای که در آن رشد آزادانه همه افراد در گروهی رشد آزادانه هر فرد انسانی باشد باید درمرکز مبارزه برای سوسیالیسم قرار گیرد. درجهانی که هرچه بیشتر بسوی بی نظمی، بدبینی، سوءظن و دلسردی کشانده می شویم، مبارزه برای احیای مجدد امید و نیل به خوشبختی باید بخش عمده ای از مبارزه برای سوسیالیسم شود.



## ۲۱- ما انقلابی هستیم

استقرار سوسیالیسم دموکراتیک واقعی تنها از طریق گسست کامل از رژیم های سرمایه دارانه و بوروکراتیک و سرنگونی آنها از طریق بسیج توده ای دریک انقلاب جهانی می تواند انجام گیرد. کارنامه این قرن که به آخرین روزهایش نزدیک می شویم نه فقط نشان دهنده ورشکستگی استالینیسم بوده است، بلکه هم چنین گویای ورشکستگی سوسیال دموکراسی و ادغام فزاینده اش در دستگاه های دولت بورژوازی، اداره وفادارانه و وحشیانه منافع امپریالیستی و اتحادش با متحدین سرمایه داری بوده است. این کارنامه هم چنین مبین شکست ناسیونالیسم های بورژوازی و خرده بورژوازی در کشورهای "جهان سوم" بوده است و ثابت کرد که این رژیم ها قادر به تحقق استقلال ملی و رهایی اجتماعی نیستند. قرن بیستم قرن رشد تدریجی و صلح آمیز نبوده است، بلکه قرن انقلابات، ضد انقلابات، و جنگ ها بوده است.

توده ها فقط در مقاطع نادری از تاریخ که ضرورت زمانه وادارشان می سازد بصورت انقلابی عمل می کنند. آنها زمانی متحول می شوند که نتوانند شرایط غیر انسانی را تحمل کنند و طی یک روند بحران انقلابی طوق بندگی را به کناری می افکنند. وقوع چنین بحران های ادواری اجتناب ناپذیرند.

وظیفه کسانی که به این واقعیت ها آگاهی دارند این است که در امرگردآوری روزمره تجارب توده ها، شکل مبارزترین نیروها و آموزش آن ها خود را متعهد سازند. و با آگاهی به بهای گزافی که استثمارشدگان و ستم دیدگان در گذشته بخاطر غفلت در دست یازیدن به انقلاب پرداخته اند ارتقای اهدافی که به پیروزی انقلاب مدد می رسانند باید در صدر فهرست این وظایف قرار گیرد.

هم استثمارگران و هم دولت ها طوری از انقلاب سخن می گویند که گوئی با خشونت و ترور مترادف است. از این طریق آنها مسائل و

مسئولیت‌ها را مخدوش و تحریف کرده و خشونت‌های ضد انقلاب را هم را به پای انقلاب می‌نویسند، اما، همین "نظمی" که آنها شدیداً بدان پای بندند در زندگی روزمره مسبب آن چنان خشونت، گرسنگی، کار اجباری و جنگی است که از هر انقلابی به مراتب هول‌ناک‌تر و مخرب‌تر است.

دیکتاتوری‌های ضد انقلابی و توتالیتر (فاشیسم، نازیسم)، و یا دیکتاتورهای شبه فاشیستی و نظامی در طی تاریخ مرتکب آن چنان خشونت‌ها و جنایاتی شده‌اند که آن‌چه در یک انقلاب واقعی هم به حق ممکن است رخ دهد در مقابل‌شان ناچیز است.

مرگ میلیون‌ها انسان در گولاک از عواقب انقلاب روسیه نبود، بلکه پی‌آمد ضد انقلاب استالینی بود. بمباران‌های آمریکا در هندوچین به مراتب بیش از خود انقلاب ویتنام خرابی و مرگ به بار آوردند.

کم‌نیستند کسانی که مدعی‌اند که دوزان انقلابات بسر آمده، که انقلاب به اعصار گذشته تعلق داشته، و یا این‌که در مقابل ابرقدرت امپریالیستی تا به دندان مسلح انقلاب ناممکن است. در گذشته از این ادعاها زیاد دیده شده است، اما در همان زمان انقلاب کوبا بر غول وحشی امپریالیسم پیروز شد، مبارزه رهائی بخش ویتنام به مداخله نظامی بی‌سابقه آمریکا در هندوچین خاتمه داد، و انقلاب نیکاراگوئه حکومت سوموزا را در یک قدمی ژاندارم جهان سرنگون ساخت.

موعظه‌گران "شر کمتر" هنوز هم می‌گویند که بهتر است سرمایه‌داری را با همه غارت‌گری‌اش تحمل کنیم تا این‌که دچار توتالیتریسم و دیکتاتوری بوروکراتیکی شویم که ظاهراً خلاصی از شرش ناممکن است. آنها تا همین دیروز مدعی بودند که "تحت کمونیسم" غول دولت جامعه را کاملاً بلعیده و آنرا برای همیشه فلج ساخته است. اکنون شاهد آنیم که، این جامعه به اصطلاح مفلوج به پا می‌خیزد، مبارزه می‌کند و بوروکرات‌ها را سرنگون می‌کند و خود را از یوغ آنها آزاد می‌سازد.

فصل تاریخی جدیدی ورق خورده است و پی‌آمدهای مثبت

فروپاشی استالینیسیم در درازمدت خود را به مثابه مانعی بر سر راه سوسیالیسم، نشان خواهند داد.

در اروپای شرقی و شوروی سابق مبارزات توده ای نوینی در دو جبهه دموکراسی و علیه خصوصی کردن انکشاف خواهند یافت. در جریان این مبارزات اهداف استراتژیک احیای جنبش سیاسی کارگری نظیر استقلال سازمان های سیاسی از دولت؛ عدم انحصار قدرت سیاسی برای هیچ جناحی از بوروکراسی؛ جدائی احزاب سیاسی از دولت؛ اعمال قدرت از طریق نهادهای کارگری و شهروندی که بطور دموکراتیک انتخاب شده باشند؛ تضمین نظام نمایندگی و برابری برای زنان و اقلیت های ملی؛ انحلال کلیه نیروهای سرکوبگر؛ خودمدیریت و خودگردانی با برنامه هم بتدریج ظاهر خواهند شد.

در کشورهای امپریالیستی باید استراتژی انقلابی میراث نیمه اول این قرن را با میراث مبارزات دهه های شصت و هفتاد، از ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه گرفته تا انقلاب پرتغال در هم آمیخت. می توان انتظار داشت که مبارزات بیشتری بدور جنبش های توده ای متکی بر قدرت و خودمدیریت توده ها، حول مبارزات طبقه کارگر، گرد جنبش های مستقل توده ای زنان و جوانان علیه نظامی گری، و بطور کلی حول مسائل کلی کیفیت عمومی زندگی و غیره شکل گیرد.

در کشورهای وابسته تجارب تعیین کننده هم پیروزی ما و هم شکست ما مؤید این بوده اند که دو راه بیشتر در برابرمان وجود ندارد. یا انقلاب سوسیالیستی و یا کاریکاتوری از انقلاب. این نه به معنای کم بها دادن به وظایف ملی و یا دموکراتیک است و نه به معنای اشتباه گرفتن شروع یک روند انقلابی با خاتمه اش. این امر به هیچ وجه اتحاد ما را نادیده نمی گیرد، اما مانع تحت الشعاع قرار گرفتن هرگونه مبارزه کارگری از طرف به اصطلاح بورژوازی ملی می شود.

خطر بوروکراتیزه شدن، از سیرت های ذاتی فقط احزاب سیاسی نیست. ریشه آنرا باید در دولت به مثابه نهاد حرفه ای قدرت، در شرایط زندگی و کار طبقه کارگر و در آثار ناشی از تقسیم کار در جنبش های

کارگری سراغ گرفت. اتحادیه های کارگری و انجمن ها هم کمتر از احزاب سیاسی در معرض این خطر قرار ندارند. عوام فریبان حتی "غیرحزبی هایشان" هم به همان اندازه بوروکرات هستند. راه های کنترل و کاهش فزاینده خطر بوروکراتیزه شدن، خطری که نمی توان کاملاً آن را برطرف نمود، عبارتند از درگیر کردن دائمی و پی گیرانه کلیه اعضا، فعالیت های روزمره از طریق ارتقای دموکراسی درونی در کلیه سطوح تشکیلاتی که موجب تشویق و دل گرمی آن ها می شود، کوشش در راه مبارزه علیه نابرابری های اجتماعی، جنسی و فرهنگی در بین صفوف خود آن ها، و هم چنین درس گرفتن از تجارب تاریخی. تحقق این همه اولاً در گروهی آموزش و عمل جمعی است که موجب ارتقای هوشیاری، آگاهی و اشتراک مساعی می شود، که بدون این همه دموکراسی درونی توهمی بیش نیست، و ثانیاً با درس آموزی از تجارب تاریخی عمدتاً بر بستر ضمانت های تشکیلاتی برای تأمین دموکراسی کارگری (حق تشکیل گرایش) میسر می شود.

## ۲۲- پیش بسوی ایجاد احزاب توده ای نوین، پیش بسوی ایجاد بین الملل انقلابی توده ای

افشای رسمی جنایات استالین توسط مقامات اتحاد شوروی اهمیت مبارزات مستمر و پی گیر به رهبری اپوزیسیون چپ از سال ۱۹۲۳ و بین الملل چهارم از زمان تأسیس آن در سال ۱۹۳۸ تا به امروز را علیه انحطاط بوروکراتیک اتحاد شوروی و بین الملل کمونیست کاملاً برجسته می سازد. بشکرانه پایداری و شجاعت آن افرادی که در اتحاد شوروی علیه استالینیسم مبارزه کردند، و بخاطر عزم راسخ لئون تروتسکی و آن کسانی که در کنار او در پایه گذاری بین الملل چهارم سهیم بودند، امروز ما می توانیم بدون کمترین احساس شرمی در چشمان کارگران اتحاد شوروی سابق، چین و یا اروپای شرقی نگاه کنیم.

ایجاد تشکلات یک دست و منسجم و درعین حال انقلابی در هر

کشور، تشکلاتی که تا سرحد امکان در واقعیات ملی هر کشور ریشه داشته باشند، و نیز ایجاد یک بین الملل انقلابی برای ما یک مسئله اصولی است که با شرایط عینی و نیازهای دوران امپریالیسم مطابقت میکند. برای انقلابیون هم مانند هر فرد دیگری این هستی است که اندیشه را تعیین می کند. شرکت در همبستگی های بین المللی، حمایت از مبارزات در سایر کشورها و مبادله تجربیات گرچه همگی ضروری هستند، اما بخودی خود بسنده نیستند.

فقط با شرکت فعال در بنای یک بین الملل با کمک انقلابیون سایر کشورها و با کوشش جمعی برای دستیابی به یک برنامه جمعی است که می توان بطور واقع بینانه امیدوار بود که امکان آن را بیابیم که بتوان بطور همزمان از دریچه دید کارگران روسی و یا دانشجویان چینی که علیه بوروکراسی های کشورهای شان مبارزه می کنند، و یا از چشم کارگران و دهقانان اسفمار شده و زنان ستم دیده کشورهای "جهان سوم"، و یا معدنچیان انگلیسی، کارگران صنایع اتومبیل سازی ژاپن، و یا کارگران آمریکائی به دنیا بنگریم.

تنها درچنین شرایطی است که قادر خواهیم بود پیگیرانه به نفع جنبش های ضد بوروکراسی در شرق، یا ستمدیدگان "جهان سوم" که توسط امپریالیسم خرد شده اند، و یا کارگرانی که در کشورهای امپریالیستی علیه اربابان و دولت هایشان مبارزه می کنند موضع بگیریم. آنگاه است که می توان منافع کلی اجتماعی و تاریخی پرولتاریا و نه منافع خاص دیپلماتیک دولت ها، "اردوگاه ها"، و "بلوک ها" را قطب نمای فعالیت خود قرار داد.

هرچند امروزه سازمان های انقلابی در سطح ملی در کشورهای مختلف وجود دارند که صادقانه و گاه قهرمانانه برای از میان برداشتن استثمار در کشورهائشان مبارزه می کنند. اما، متأسفانه درخارج از بین الملل چهارم جریان قابل توجهی که تأسیس فوری بین الملل را در دستور کار خود قرار داده باشد وجود ندارد.

بی میلی سایر جریانات انقلابی برای ایجاد یک سازمان بین المللی

ریشه های عمیقی دارد. عدم موفقیت بین الملل دوم و تسلیم شوونیستی احزاب و رهبران اصلی آن در آغاز جنگ جهانی اول این باور را بوجود آورد که انترناسیونالیسم نمی تواند از نیات عالیه فراتر برود و به مجرد آن که احزاب توده ای در شرایط حیاتی و تعیین کننده ای قرار گیرند درعمل فرو خواهند پاشید.

تجربه بین الملل کمونیست پس از مرگ لنین، که نه تنها مواضع و جهت گیری های سیاسی بلکه هم چنین رهبران احزاب متشکل اش را هم به آنها تحمیل می کرد، بی اعتمادی قابل ملاحظه و به حقی را در برابر خطر سانترالیسم بوروکراتیک بین المللی موجب شده است. تجارب فاجعه انگیز دیگری چون عدم تمایز بین حزب و دولت، و یا منافع "احزاب برادر" را فدای منافع دولتی و دیپلماتیک کشورهای باصطلاح "سوسیالیستی" نظیر شوروی و یا چین کردن نیز موجب تقویت هرچه بیشتر ایده استقلال ملی در میان برخی از سازمان های انقلابی شده است.

سنگینی وزنه مادی دولت های بوروکراتیک برجانبش کارگری بین المللی و منجمله بر سازمان های انقلابی نکته دیگری است که باید بدان اشاره شود. بدین معنا که دریافت کمک های مادی از دولت های بوروکراتیک برای این سازمان ها به قیمت سازش سیاسی و اجتناب از درگیر شدن در مناقشات و جدال های سیاسی آن کشورها تمام شد و هم چنین تکالیف انترناسیونالیستی همبستگی با کارگران و مردمی که قربانی این رژیم های بوروکراتیک بودند به دست فراموشی سپارده شدند.

درجهانی که به هم وابستگی های درونی اش روز به روز بیشتر می شود انترناسیونالیسم، صرفاً یک امر اخلاقی نبوده بل که یک ضرورت تاکتیکی و استراتژیکی مبرمی است. ایجاد بین الملل وظیفه عمده ای است که به هیچ وجه نمی توان آنرا به فردا موکول کرد. امروزه بین الملل چهارم یگانه ابزاری که برای حرکت دراین مسیر در اختیار داریم، هرچند ابزاری بسیار فروتن، معهناً تنها ابزار موجود است.

ما بخوبی به این نکته واقفیم که امر ایجاد احزاب انقلابی توده ای در یک سلسله کشورهای و ساختن بین الملل انقلابی توده ای لزوماً با

یک آهنگ پیش نمی روند. هرآینه در کشوری امکان ایجاد یک حزب کارگری دموکراتیک و توده ای پیش آید، حزبی که از دولت، بورژوازی، و یا بوروکراسی مستقل باشد و حق تشکل گرایشات حول مباحث سیاسی در آن تضمین شده باشد، هر آنگاه که در کشوری سازمانی با اهداف و جهت گیری های سیاسی مشابه با برنامه ما درجهت سرنگونی سرمایه داری بوجود آید دیگر دلیلی ندارد که ما چهره یک گروه سیاسی فرقه گرا بخود بگیریم، خود را کنار بکشیم، و با آن همکاری نکنیم. برعکس، گردآوردن کلیه انقلابیون در یک سازمان دموکراتیک در سطح ملی بمنظور اتخاذ ابتکارات مناسب تر در مقابل جریانات اصلاح طلب و پوپولیست یکی از اهداف ما است. هدف ما اتحاد درعمل درکلیه زمینه های مبارزاتی علیه امپریالیسم، بورژوازی، و بوروکراسی است.

تازمانی که نتوانیم رقفا و همراهان انقلابی مان را به ضرورت ایجاد یک بین الملل انقلابی بر مبنای برنامه ای درجهت دفاع از منافع استثمار شوندهگان و ستم دیدگان در تمامی کشورها و کار مشترک حول این خطوط متقاعد سازیم، ضرورتی که به نقد در آن بسیار تأخیر شده است، ما برای خود این حق را قائلیم که به تنهائی در این راه مهم فعالیت کنیم.

بدین ترتیب، هر آینه بر روی وظایف اصلی و فعالیت های عملی توافق حاصل شود از نظر ما توافق با طرح ایجاد بین الملل دیگر پیش شرطی برای ایجاد احزاب ملی نیست. اما دیوار چینی هم سیاست های ملی را از سیاست های بین المللی جدا نمی کند. دریک کلام هنگامی که مبارزه طبقاتی هرچه بیشتر خصلت بین المللی به خود می گیرد اولاً فقط سیاست های ملی نیستند که تنها مسائل فوری و مبرم محسوب می شوند، و ثانیاً سیاست های بین المللی هم دیگر مسائلی نیستند که بتوان آنها را به آینده محول کرد.

با وفاداری به اصول اساسی مندرج در بیانیه کمونیست، هیچ گونه منافع خاصی ما را از تمامی پرولتاریای جهان جدا نمی سازد. ما هیچ اصل ویژه ای که با آن بتوان جنبش کارگری را بوجود آورده و آنرا

شکل داد عنوان نمی کنیم. ما خود را از سایر احزاب کارگری فقط در دو نکته متمایز می دانیم: نخست این که در مبارزات مختلف کارگران در سطح ملی ما همواره بر آن منافع تأکید می ورزیم که مستقل از ملیت بوده و منافع مشترک کل پرولتاریای جهانی را مدنظر داشته باشند، و در ثانی در مراحل مختلف مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی ما همواره می کوشیم منافع تاریخی کل جنبش را نمایندگی کنیم.

به باور ما فعالیت های عملی روزمره یک سوسیالیست در هر موقعیت مکانی و زمانی که باشد باید اکیداً مطابق آن چیزی باشد که مارکس آنرا "حکم وجدان" نامید. یعنی تعهد اخلاقی برای مبارزه در راه از میان برداشتن تمام آن شرایطی که موجب از خود بیگانگی، تحقیر و ستمدگی انسان ها می شوند، مبارزه با تمام نیروهای اجتماعی ای که مسبب این پلیدی ها هستند. تنها در صورتی می توان بر بحران اعتبار سوسیالیسم غلبه کرد که شیوه عمل مان این چنین باشد.

بین الملل چهارم همه انسان ها را برای مبارزه ای متحد علیه کلیه اشکال استثمار و ستم در سرتاسر دنیا؛ برای دموکراسی سوسیالیستی و جمع گرا؛ برای اقتصاد با برنامه و خودگردان بر پایه ارضای نیازهای توده ها توسط تولیدکنندگان همبسته و آزاد، که کنترل تولید، مبادله و ارتباطات در مقیاس وسیع را در دست خود داشته باشند؛ برای خلع سلاح کامل؛ برای آزادی زنان و برابری شان با مردان؛ برای حفاظت کره زمین و بقای نسل بشر؛ و برای بین الملل و همبستگی بین لملی فرا می خواند